



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرأیا  
علیها یصی

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

دانشگاه ها

بحار الانوار

محمود ناصری

جلد ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# داستان های بحار الانوار

نویسنده:

محمود ناصری

ناشر چاپی:

دار الثقلین

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	داستانهای بحارالانوار جلد ۱
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۵	یادداشت ناشر
۱۷	فهرست
۲۱	مقدمه
۲۵	قسمت اول: ائمه هدی علیه السلام چهارده دریای نور!
۲۵	اشاره
۲۷	۱- لبخند پیامبر صلی الله علیه و آله
۲۹	۲- نوبت را رعایت کنید!
۳۰	۳- گریه پیامبر صلی الله علیه و آله!
۳۲	۴- رعایت حجاب در نزد نابینا!
۳۳	۵- بد خلقی فشار قبر می آورد!
۳۵	۶- دوازده درهم با برکت
۳۹	۷- سفارش هایی از پیامبر صلی الله علیه و آله
۴۰	۸- گریه برای یتیمان
۴۲	۹- با دوستان، مدارا!
۴۴	۱۰- تلاش یا راه توانگر شدن!
۴۵	۱۱- علی علیه السلام از عدالت می گوید
۴۷	۱۲- در وادی یابس چه گذشت؟
۵۱	۱۳- زبانم لال اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده باشم!
۵۳	۱۴- علی علیه السلام و بیت المال
۵۴	۱۵- علی علیه السلام و یتیمان

- ۱۶- وقتی عمر از علی علیه السلام می گوید! ..... ۵۷
- ۱۷- مراسم خواستگاری حضرت فاطمه سلام الله علیها ..... ۵۹
- ۱۸- جهیزیه حضرت زهرا سلام الله علیها ..... ۶۲
- ۱۹- تسبیحات حضرت زهرا سلام الله علیها ..... ۶۴
- ۲۰- حضرت فاطمه سلام الله علیها و ارزش تعلیم ..... ۶۶
- ۲۱- برتری علمی حضرت فاطمه و ارزش علم ..... ۶۸
- ۲۲- الجار ثم الدار! ..... ۷۰
- ۲۳- خنده و گریه فاطمه سلام الله علیها ..... ۷۱
- ۲۴- غلام تیزهوش ..... ۷۳
- ۲۵- شجاع تر از پسر علی علیه السلام! ..... ۷۴
- ۲۶- پاسخ منفی به خواستگاری معاویه ..... ۷۵
- ۲۷- حمایت از حیوانات! ..... ۷۹
- ۲۸- چه کسی برای حسینم گریه می کند؟ ..... ۸۰
- ۲۹- نسخه ای برای گناه کردن! ..... ۸۱
- ۳۰- وفاداری اصحاب امام حسین علیه السلام ..... ۸۲
- ۳۱- عاقبت ابن زیاد! ..... ۸۳
- ۳۲- موعظه خام! ..... ۸۵
- ۳۳- عاقبت کسی که حدیث پیامبر را مسخره کرد! ..... ۸۷
- ۳۴- طلب روزی حلال، صدقه است! ..... ۸۹
- ۳۵- مناجات امام سجاد علیه السلام در کنار کعبه ..... ۹۰
- ۳۶- توشه بر دوش به سوی آخرت! ..... ۹۲
- ۳۷- حرمت شوخی با زن نامحرم! ..... ۹۴
- ۳۸- سفارش هایی از امام باقر علیه السلام ..... ۹۵
- ۳۹- اگر پیش از ملاقات قائم (عجل الله تعالی فرجه شریف) بمیرم! ..... ۹۷
- ۴۰- نوشته ای به خط سبز! ..... ۹۹
- ۴۱- پابرهنه در میان آتش! ..... ۱۰۱

- ۴۲- چگونه به وضع یکدیگر رسیدگی می کنید؟ ..... ۱۰۳
- ۴۳- انفاق نان بدون نمک ..... ۱۰۴
- ۴۴- امام صادق علیه السلام و ترک مجلس شراب ..... ۱۰۶
- ۴۵- شیعیان ائمه در بهشت ..... ۱۰۷
- ۴۶- شمش طلا و معجزه امام صادق علیه السلام. .... ۱۰۸
- ۴۷- انسان هایی که در باطن، میمون و خوک اند! ..... ۱۱۰
- ۴۸- آیه ای که مسیحی را مسلمان کرد ..... ۱۱۲
- ۴۹- تجارت با هفتاد دینار حلال ..... ۱۱۵
- ۵۰- زن بی گناه! ..... ۱۱۶
- ۵۱- خرید نان به نرخ روز ..... ۱۱۹
- ۵۲- ارشاد با بذل مال! ..... ۱۲۱
- ۵۳- نامه امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به استاندار یحیی بن خالد! ..... ۱۲۳
- ۵۴- معماهای فقهی! ..... ۱۲۶
- ۵۵- مأمون و مرد دزد ..... ۱۳۳
- ۵۶- مأمون و شکار ماهی! ..... ۱۳۷
- ۵۷- شعله حسد ..... ۱۴۰
- ۵۸- فرشتی نجات! ..... ۱۴۵
- ۵۹- تپه توبره ها! ..... ۱۴۸
- ۶۰- فیلسوف و ناسازه های قرآنی! ..... ۱۵۰
- ۶۱- تولد امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف ..... ۱۵۳
- ۶۲- ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف ..... ۱۵۷
- ۶۳- ابوراجح حلی و امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف ..... ۱۶۰
- قسمت دوم: معاصرین ائمه (علیه السلام)، نکته ها و گفته ها ..... ۱۶۳
- اشاره ..... ۱۶۳
- ۶۴- سازمان شرطه الخمیس! ..... ۱۶۵
- ۶۵- چهار نفرینی که مستجاب شد! ..... ۱۶۷

- ۶۶- وداع با حکومت ..... ۱۶۹
- ۶۷- سخنرانی عبدالملک مروان در مکه! ..... ۱۷۱
- ۶۸- اجرای جنایت حمید بن قحطبه! ..... ۱۷۳
- ۶۹- چوب خلال و یک سال معطلی! ..... ۱۷۷
- قسمت سوم: پیامبران الهی، پیامبران و امت های گذشته ..... ۱۷۹
- اشاره ..... ۱۷۹
- ۷۰- ازدواج سلیمان با بلقیس ..... ۱۸۱
- ۷۱- ایراد بنی اسرائیلی! ..... ۱۸۳
- ۷۲- گزارشی از جهنم! ..... ۱۸۶
- ۷۳- نفرین مادر! ..... ۱۸۸
- ۷۴- کرمی درون بینی قاضی! ..... ۱۹۰
- ۷۵- علت واژگونی یک شهر! ..... ۱۹۲
- درباره مرکز ..... ۱۹۳



مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، ۱۳۲۰ -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار / محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست ۲].

مشخصات نشر: قم: دار الثقلین، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

شابک: ۵۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۶۴-۹۱۶۰۴-۸-۵؛ ۷۰۰۰ ریال: ج. ۳: ۹۶۴-۶۸۲۳-۶-۲۶-۴

یادداشت: ج. ۱ (چاپ اول: آذر ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۷۸).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱۴

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق. بحار الانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP۹/ن ۲۵۲۵ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۳۱۳۷

ص: ۱

اشاره



داستانهای بحار الانوار

محمود ناصری

ص: ۳



بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٥



بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخودآگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیامها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه ی رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و به خصوص خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی بزرگوار شیعه بوده است.

گستره ی بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط مناظر و مجالس مذهبی، همواره از آبخور داستان ها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه های بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزایندهای تقویت و تعالی یافته است.

مؤسسه ی فرهنگی آفرینه مفتخر است با چاپ جلد اول داستان های بحارالانوار، زمینه ی سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب، جهت مطالعه ی منش، کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و تنظیم داستان های این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.





۹	فهرست مطالب
۱۳۵	۷۸ □ مدارا با دشمن
۱۳۶	۷۹ □ فحش و ناسزاگویی اکیداً ممنوع
۱۳۷	۸۰ □ همانند سایه است
۱۳۸	۸۱ □ کلید روزی
۱۳۹	۸۲ □ آشتی
۱۴۰	۸۳ □ قضا و قدر
۱۴۱	۸۴ □ مگر خداوند حکیم نیست؟
<b>امام کاظم <small>علیه السلام</small></b>	
۱۴۳	۸۵ □ عبرت
۱۴۴	۸۶ □ سرپوشی بر جنایت
۱۴۵	۸۷ □ اثر صدقه در زندگی
۱۴۶	۸۸ □ حدود فدک
<b>امام رضا <small>علیه السلام</small></b>	
۱۴۷	۸۹ □ پاداشی هفتاد برابر حج
۱۴۹	۹۰ □ آیا خداوند می تواند...؟
۱۵۰	۹۱ □ شیعه ای واقعی کیست؟
۱۵۲	۹۲ □ پاداش نیکوکاران
۱۵۳	۹۳ □ ندای ملکوتی در شبهای جمعه
<b>امام جواد <small>علیه السلام</small></b>	
۱۵۴	۹۴ □ عصا سخن می گوید
۱۵۵	۹۵ □ رفع بلا
<b>امام هادی <small>علیه السلام</small></b>	
۱۵۶	۹۶ □ دیدار با امام هادی <small>علیه السلام</small> در زندان طاغوت

داستانهای بحارالانوار ج / ۹ ۱۰

- ۹۷ □ فرق ایمان و اسلام ..... ۱۵۸  
 ۹۸ □ درسهای امام هادی علیه السلام ..... ۱۵۹  
 ۹۹ □ جوانی بی تربیت ..... ۱۶۰

### امام عسکری علیه السلام

- ۱۰۰ □ انسان شناسی و الگوهای زندگی ..... ۱۶۱  
 ۱۰۱ □ اعلامیه ماندگار ..... ۱۶۴

### امام زمان (عج)

- ۱۰۲ □ عنایت امام زمان (عج) و شفای یک مریض ..... ۱۶۷  
 ۱۰۳ □ ازدحام در بغداد ..... ۱۷۲

### بخش دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام

- ۱۰۴ □ گفت و گوی دو جغد ..... ۱۷۷  
 ۱۰۵ □ شکسته نفس ..... ۱۷۸  
 ۱۰۶ □ پندهای مرد ناشناس ..... ۱۸۰  
 ۱۰۷ □ مناظره‌ی جالب ابن عباس با معاویه ..... ۱۸۵  
 ۱۰۸ □ عهد و پیمان در مکه ..... ۱۸۸  
 ۱۰۹ □ پلیدترین انسان ..... ۱۸۹  
 ۱۱۰ □ گرسنه‌ای در کنار کاخ شکوهمند ..... ۱۹۲  
 ۱۱۱ □ تبلیغات شوم ..... ۱۹۴  
 ۱۱۲ □ پستان به گاز گرفته ..... ۱۹۶  
 ۱۱۳ □ گفتگوی فضال و ابو حنیفه ..... ۱۹۷  
 ۱۱۴ □ نکته ..... ۱۹۹  
 ۱۱۵ □ نکته ..... ۲۰۰

بخش سوم: پیامبران الهی و امت‌های گذشته	
۱۱۶	گفتگوی جالب یوسف و زلیخا ..... ۲۰۳
۱۱۷	تغیر سرنوشت ..... ۲۰۵
۱۱۸	داستان عبرت انگیز ..... ۲۰۷
۱۱۹	دل‌باخته‌ی دنیا ..... ۲۰۹
۱۲۰	قلب پاک و زبان راستگو ..... ۲۱۱
۱۲۱	از هواپرستی تا بت پرستی ..... ۲۱۲
۱۲۲	درسی از حضرت عیسی <small>علیه السلام</small> ..... ۲۱۴
۱۲۳	آهوان‌گریان ..... ۲۱۵
۱۲۴	بهتر از پادشاهی ..... ۲۱۶
۱۲۵	لقمان را حکمت آموختند ..... ۲۱۷
۱۲۶	روش کشف حقیقت ..... ۲۱۹
۱۲۷	کفران نعمت و احترام نان ..... ۲۲۳

- ۱۱۶ □ خطر تکیه بر غیر خدا ..... ۲۱۲
- ۱۱۷ □ راستگویی در وعده ..... ۲۱۴
- عدل الهی ..... ۲۱۵
- ۱۱۸ □ درخواست‌های خاضعانه و قلب‌های آلوده ..... ۲۱۶
- ۱۱۹ □ حضرت عیسی و گریه‌ی گناهکاران ..... ۲۱۷
- ۱۲۰ □ داستان شگفت‌انگیز حضرت موسی و خضر پیامبر علیه السلام ... ۲۱۸
- کارهای حیرت‌انگیز حضرت خضر علیه السلام ..... ۲۲۰
- رازهای نهانی که عیان گشت ..... ۲۲۲
- لوحی در زیر دیوار ..... ۲۲۳

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جز خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب به راستی تداعی گر معنای عمیق نام آن (دریاهای نور) است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدائق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقایسه می نویسد:

(مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و...

بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را (علامه) می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علمی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده اند. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیه السلام است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی... بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تاکنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما ماخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیراً در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به

هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده بود و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد چهارم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و - بخصوص - اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایت های مربوط به چهارده معصوم علیه اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام نکته ها و گفته ها می باشد.

پیامبران علیهم السلام و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده ی خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم حوزه علمیه (پائیز ۷۸)





## قسمت اول: ائمه هدی علیه السلام چهارده دریای نور!

### اشاره

قسمت اول: ائمه هدی علیه السلام

(چهارده دریای نور!)

ص: ۱۷



## ۱- لبخند پیامبر صلی الله علیه و آله

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، به طرف آسمان نگاه می کرد، تبسمی نمود. شخصی به حضرت گفت:

یا رسول الله ما دیدیم به سوی آسمان نگاه کردی و لبخندی بر لبانت نقش بست، علت آن چه بود؟

رسول خدا فرمود:

- آری! به آسمان نگاه می کردم، دیدم دو فرشته به زمین آمدند تا پاداش عبادت شبانه روزی بنده با ایمانی را که هر روز در محل خود به عبادت و نماز مشغول می شد، بنویسند؛ ولی او را در محل نماز خود نیافتند. او در بستر بیماری افتاده بود.

فرشتگان به سوی آسمان بالا رفتند و به خداوند متعال عرض کردند:

ما طبق معمول برای نوشتن پاداش عبادت آن بنده با ایمان به محل نماز او رفتیم. ولی او را در محل نمازش نیافتیم، زیرا در بستر بیماری آرمیده بود.

خداوند به آن فرشتگان فرمود:

تا او در بستر بیماری است، پاداشی را که هر روز برای او هنگامی که در محل نماز و عبادتش بود، می نوشتید، بنویسید. بر

من است که پاداش اعمال نیک او را تا آن هنگام که در بستر بیماری است، برایش در نظر بگیرم. (۱)

ص: ۲۰

---

۱- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۸۳

## ۲- نوبت را رعایت کنید!

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در حال استراحت بود، فرزندشان امام حسن علیه السلام آب خواست، حضرت نیز قدری شیر دوشید و کاسه شیر را به دست وی داد، در این حال، حسین علیه السلام از جای خود بلند شد تا شیر را بگیرد، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله شیر را به حسن علیه السلام داد.

حضرت فاطمه سلام الله علیها که این منظره را تماشا می کرد عرض کرد:

- یا رسول الله! گویا حسن را بیشتر دوست داری؟

پاسخ دادند:

- چنین نیست، علت دفاع من از حسن علیه السلام حق تقدم اوست، زیرا زودتر آب خواسته بود. باید نوبت را مراعات نمود. (۱)

ص: ۲۱

### ۳- گریه پیامبر صلی الله علیه و آله!

رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی در خانه همسرشان امّ سلمه بود. نیمه شب از خواب برخاست و در گوشه تاریکی مشغول دعا و گریه زاری شد.

امّ سلمه که جای رسول خدا صلی الله علیه و آله را در رختخوابش خالی دید، حرکت کرد تا ایشان را بیابد. متوجه شد رسول اکرم صلی الله علیه و آله در گوشه خانه، جای تاریکی ایستاده و دست به سوی آسمان بلند کرده اند. در حال گریه می فرمود:

خدایا! آن نعمت هایی که به من مرحمت نموده ای از من بگیر!

مرا مورد شماتت دشمنان قرار مده و حاسدانم را بر من مسلط مگردان!

خدایا! مرا به سوی آن بدیها و مکروه هایی که از آنها نجاتم داده ای برنگردان!

خدایا! مرا هیچ وقت و هیچ آنی به خودم وامگذار و خودت مرا از همه چیز و از هر گونه آفتی نگهدار!

در این هنگام، امّ سلمه در حالی که به شدت می گریست به جای خود برگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله که صدای گریه ایشان را شنیدند به طرف وی رفتند و علت گریه را جویا شدند.

امّ سلمه گفت:

- یا رسول الله! گریه شما مرا گریان نموده است، چرا می گریید؟ وقتی شما با آن مقام و منزلت که نزد خدا دارید، این گونه از خدا می ترسید و از خدا می خواهید لحظه ای حتی به اندازه یک چشم به هم زدن به خودتان وانگذارید، پس وای بر احوال ما!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

- چگونه نترسم و چطور گریه نکنم و از عاقبت خود هراسان نباشم و به خودم و به مقام و منزلتم خاطر جمع باشم، در حالی که حضرت یونس علیه السلام را خداوند لحظه ای به خود وا گذاشت و آمد بر سرش آنچه نمی بایست! (۱)

ص: ۲۳

## ۴- رعایت حجاب در نزد نابینا!

امّ سلمه نقل می کند:

در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله بودم. یکی از همسرانش به نام میمونه نیز آنجا بود. در این هنگام، ابن امّ مکتوم که نابینا بود به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به من و میمونه فرمود:

- حجاب خود را در برابر ابن مکتوم رعایت کنید!

پرسیدم:

- ای رسول خدا! آیا او نابینا نیست؟ بنابراین حجاب ما چه معنی دارد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- آیا شما نابینا هستید؟ آیا شما او را نمی بینید؟

زنان نیز باید چشمانشان را از نامحرم ببندند. (۱)

ص: ۲۴



## ۵- بد خلقی فشار قبر می آورد!

به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند که سعد بن معاذ فوت کرده. پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحابشان از جای برخاسته، حرکت کردند. با دستور حضرت - در حالی که خود نظارت می فرمودند - سعدرا غسل دادند.

پس از انجام مراسم غسل و کفن، او را در تابوت گذاشته و برای دفن حرکت دادند.

در تشییع جنازه او، پیغمبر صلی الله علیه و آله پایرهنه و بدون عبا حرکت می کرد. گاهی طرف چپ و گاهی طرف راست تابوت را می گرفت، تا نزدیکی قبر سعد رسیدند. حضرت خود داخل قبر شدند و او را در لحد گذاشتند و دستور دادند سنگ و آجر و وسایل دیگر را بیاورند! سپس با دست مبارک خود، لحد را ساختند و خاک بر او ریختند و در آن خلی دیدند آنرا بر طرف کردند و پس از آن فرمودند:

- من می دانم این قبر به زودی کهنه و فرسوده خواهد شد، لکن خداوند دوست دارد هر کاری که بنده اش انجام می دهد محکم باشد.

در این هنگام، مادر سعد کنار قبر آمد و گفت:

- سعد! بهشت بر تو گوارا باد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- مادر سعد! ساکت باش! با این جزم و یقین از جانب خداوند حرف نزن! اکنون سعد گرفتار فشار قبر است و از این امر آزرده می باشد.

آن گاه از قبرستان برگشتند.

مردم که همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند، عرض کردند:

یا رسول الله! کارهایی که برای سعد انجام دادید نسبت به هیچ کس دیگری تاکنون انجام نداده بودید: شما با پای برهنه و بدون عبا جنازه او را تشییع فرمودید.

رسول خدا فرمود:

ملائکه نیز بدون عبا و کفش بودند. از آنان پیروی کردم.

عرض کردند:

گاهی طرف راست و گاهی طرف چپ تابوت را می گرفتید!

حضرت فرمود:

چون دستم در دست جبرئیل بود، هر طرف را او می گرفت من هم می گرفتم!

عرض کردند:

- یا رسول الله صلی الله علیه و آله بر جنازه سعد نماز خواندید و با دست مبارکتان او را در قبر گذاشتید و قبرش را با دست خود درست کردید، باز می فرمایید سعد را فشار قبر گرفت؟

حضرت فرمود:

- آری، سعد در خانه بد اخلاق بود، فشار قبر به خاطر همین است! (۱)

ص: ۲۶

## ۶- دوازده درهم با برکت

شخصی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید دید لباس کهنه به تن دارد. دوازده درهم به حضرت تقدیم نمود و عرض کرد:

یا رسول الله! با این پول لباسی برای خود بخرید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: پول را بگیر و پیراهنی برایم بخر! علی علیه السلام می فرماید:

- من پول را گرفته به بازار رفتم پیراهنی به دوازده درهم خریدم و محضر پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله پیراهن را که دید فرمود:

این پیراهن را چندان دوست ندارم پیراهن ارزاتر از این می خواهم، آیا فروشنده حاضر است پس بگیرد؟

علی علیه السلام می فرماید:

من پیراهن را برداشته به نزد فروشنده رفتم و خواسته رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ایشان رساندم، فروشنده پذیرفت.

پول را گرفتم و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، سپس همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرف بازار راه افتادیم تا پیراهنی بخریم.

در بین راه، چشم حضرت به کنیزکی افتاد که گریه می کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک رفت و از کنیزک پرسید:

- چرا گریه می کنی؟

کنیز جواب داد:

- اهل خانه به من چهار درهم دادند که متاعی از بازار برایشان بخرم. نمی دانم چطور شد پول ها را گم کردم. اکنون جرات نمی کنم به خانه برگردم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله چهار درهم از آن دوازده درهم را به کنیزک داد و فرمود:

هر چه می خواستی اکنون بخر و به خانه برگرد.

خدا را شکر کرد و خود به طرف بازار رفت و جامه ای به چهار درهم خرید و پوشید.

در برگشت بر سر راه برهنه ای را دید، جامه را از تن بیرون آورد و به او داد و خود دوباره به بازار رفت و پیراهنی به چهار درهم باقی مانده خرید و پوشید سپس به طرف خانه به راه افتاد.

در بین راه، باز همان کنیزک را دید که حیران و اندوهناک نشسته است. فرمود:

چرا به خانه ات نرفتی؟

- یا رسول الله! دیر کرده ام، می ترسم مرا بزنند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

- بیا با هم برویم. خانه تان را به من نشان بده، من وساطت می کنم که از تقصیراتت بگذرند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله به اتفاق کنیزک راه افتاد. همین که به جلوی در خانه رسیدند کنیزک گفت:  
- همین خانه است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله از پشت در با صدای بلند گفت:

- ای اهل خانه سلام علیکم!

جوابی شنیده نشد. بار دوم سلام کرد. جوابی نیامد. سومین بار سلام کرد، جواب دادند:

- السلام علیک یا رسول الله و رحمه الله و برکاته!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- چرا اول جواب ندادید؟ آیا صدای مرا نمی شنیدید؟

اهل خانه گفتند:

- چرا! از همان اول شنیدیم و تشخیص دادیم که شما یید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- پس علت تأخیر چه بود؟

گفتند:

- دوست داشتیم سلام شما را مکرر بشنویم!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- این کنیزک شما دیر کرده، من اینجا آمدم تا از شما خواهش کنم او را مؤاخذه نکنید.

گفتند:

- یا رسول الله! به خاطر مقدم گرامی شما این کنیزک از همین ساعت آزاد است.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله با خود گفت: خدا را شکر! چه دوازده درهم با برکتی بود، دو برهنه را پوشانید و یک برده را آزاد کرد! (۱)

ص: ۳۰

---

۱- بحار، ج ۱۶، ۲۱۴

## ۷- سفارش هایی از پیامبر صلی الله علیه و آله

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

شخصی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و از ایشان درخواست نمود تا به او توصیه ای بنمایند.

حضرت این گونه توصیه فرمودند:

- من به تو سفارش می کنم برای خدا شریک قرار ندهی، اگر چه پاره پاره شوی و در آتش بسوزی!

پدر و مادرت را نیز اذیت مکن، اگر به تو دستور دهند که از دنیا بروی چنین کن!

آنچه که اضافه داری در اختیار برادر دینی ات بگذار!

در برخورد با برادر مسلمانان گشاده رو باش!

به مردم اهانت مکن!

هر کدام از مسلمانان را دیدار کردی سلام برسان!

مردم را به سوی اسلام دعوت کن!

بدان که هر کار گشایی تو ثواب بنده آزاد کردن را دارد، بنده ای که از فرزندان یعقوب است.

بدان که شراب و تمام مست کننده ها حرام اند. (۱)

ص: ۳۱

## ۸- گریه برای یتیمان

در جنگ احد بسیاری از رزمندگان اسلام، از جمله، حضرت حمزه علیه السلام به شهادت رسیدند. به طوری که شایع شد که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نیز شهید شده اند.

زن های مدینه به سوی احد حرکت کردند. فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در میان آنان بود. پس از آنکه دریافتند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سالم است به مدینه بازگشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با کمی فاصله به طرف مدینه حرکت نمود. زنان بار دیگر گریه کنان به استقبال شتافتند. در این وقت زینب دختر جحش محضر پیامبر گرامی رسید. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- صبور و پایدار باش!

گفت:

- برای چه؟

فرمود:

- در مورد شهادت برادرت عبدالله.

گفت:

- شهادت برای او گوارا و مبارک باد!

فرمود:

ص: ۳۲



- صبر کن!

گفت:

- برای چه؟

فرمود:

- درباره شهادت دایی ات حمزه علیه السلام.

گفت:

- همه از آن خدایم و به سوی او باز می گردیم، مقام شهادت برای او مبارک باد!

پس از چند لحظه، دوباره پیامبر صلی الله علیه و آله رو به زینب کرد و اظهار فرمود:

- صبور باش!

گفت:

- دیگر برای چه؟

فرمود:

- به خاطر شهادت شوهرت مصعب بن عمیر.

زینب تا این جمله را شنید با صدای بلند گریه کرد و به طور جانگدازی ناله سر داد. او در پاسخ کسانی که می گفتند:

- چرا برای شوهرت چنین گریه می کنی؟

پاسخ داد:

- گریه ام برای شوهرم نیست، چرا که او به فیض شهادت در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده، بلکه گریه ام برای

یتیمان اوست، که اگر سراغ پدر را بگیرند، چه جوابی به آنان بدهم؟ (۱)

ص: ۳۳

ابوهریره می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که نشسته بودند، ناگهان لبخندی بر لبانشان نقش بست، به طوری که دندان هایشان نمایان شد! از ایشان علت خنده را پرسیدند، فرمود:

- دو نفر از امت من می آیند و در پیشگاه پروردگار قرار می گیرند؛ یکی از آنان می گوید:

خدایا! حق مرا از ایشان بگیر! خداوند متعال می فرماید:

حق برادرت را بده! عرض می کند:

خدایا! از اعمال نیک من چیزی نمانده (متاعی دنیوی هم که ندارم). از گناهان من بر او بار کن!

پس از آن اشک از چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله سرازیر شد و فرمود:

آن روز، روزی است که مردم احتیاج دارند گناهانشان را کسی حمل کند. خداوند به آن کس که حقش را می خواهد می فرماید:

چشمت را برگردان، به سوی بهشت نگاه کن، چه می بینی؟ آن

وقت سرش را بلند می کند، آنچه را که موجب شگفتی اوست - از نعمت های خوب می بیند، عرض می کند:

پروردگارا! این ها برای کیست؟

می فرماید:

برای کسی است که بهایش را به من بدهد.

عرض می کند:

چه کسی می تواند بهایش را بپردازد؟

می فرماید:

تو.

می پرسد:

چگونه من می توانم؟

می فرماید:

به گذشت تو از برادرت.

عرض می کند: خدایا! از او گذشتم.

بعد از آن، خداوند می فرماید:

دست برادر دینی ات را بگیر و وارد بهشت شوید!

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

پرهیزکار باشید و مابین خودتان را اصلاح کنید!<sup>(۱)</sup>

ص: ۳۵

شخصی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شد تا سوالی بکند. شنید که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

هر که از ما بخواهد به او می دهیم و هر که بی نیازی پیشه کند خدایش بی نیاز کند. مرد بدون آنکه سوالش را بکند، از محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد. بار دوم نزد پیامبر گرامی آمد و بی پرسش برگشت. تا سه بار چنین کرد. روز سوم رفت و تیشه ای به عاریت گرفت، بالای کوه رفت و هیزم گرد آورد و در بازار به نیم صاع جو (تقریباً یک کیلو و نیم) فروخت و آن را خود با خانواده اش خوردند و این کار را ادامه داد تا توانست تبر بخرد، سپس دو شتر جوان و یک برده هم خرید و توانگر شد. بعد، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به آن حضرت گزارش داد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- نگفتم هر که از ما خواهشی کند به او می دهیم و اگر بی نیازی پیشه کند، خدایش توانگر سازد! (۱)

ص: ۳۶

## ۱۱- علی علیه السلام از عدالت می گوید

حضرت علی علیه السلام در تقسیم بیت المال تبعیض قایل نمی شد؛ و آن را به طور مساوی بین مردم تقسیم می نمود این امر باعث شده بود، برخی از طرفداران تبعیض و انحصار طلب ها به معاویه بپیوندند.

عده ای از دوستان علی علیه السلام به حضور حضرت رسیدند و گفتند:

- چنانچه افراد سیاس را در کارها بر دیگران ترجیح دهی ، برای پیشرفت امور شایسته تر است. امام علی علیه السلام از این پیشنهاد خشمگین شد و فرمود:

- آیا نظرتان این است به کسانی که تحت حکومت من هستند ظلم کنم تا به این وسیله یارانی دور خود جمع نمایم؟ به خدا سوگند! تا دنیا وجود دارد و تاکرات آسمانی به دنبال هم حرکت می کنند این کار را نخواهم کرد. اگر مال، از آن خودم بود آن را به طور مساوی تقسیم می کردم، چه رسد به اینکه مال، مال خداست.

سپس فرمود:

- ای مردم! کسی که کار نیک را در جای نادرست انجام داد، چند

ص: ۳۷

روزی نزد افراد نااهل و تاریک دل مورد ستایش قرار می گیرد و در دل ایشان محبت و دوستی می آفریند؛ ولی اگر روزی حادثه بدی برای وی پیش بیاید و به یاریشان نیازمند شود، آنان بدترین و سرزنش کننده ترین دوستان خواهند شد. (۱)

ص: ۳۸

---

۱- بحار، ج ۴۱، ص ۱۱۱

## ۱۲- در وادی یابس چه گذشت؟

ابوبصیر نقل می کند که از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم:

ماجرای وادی یابس (بیابان شنتزار) که در سوره ی عادیات آمده و راجع به قهرمانی های سپاه اسلام در سال هشتم هجری است چیست؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

- اهالی بیابان یابس که دوازده هزار نفر سواره نظام بودند، با هم پیمان محکم و ناگسستنی بستند که دست به دست هم دهند و تا سر حد مرگ پیش رفته و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را بکشند.

جبرئیل جریان را به رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاع داد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله نخست ابوبکر و سپس عمر را با سپاهی به سوی ایشان فرستاد که البته بی نتیجه بازگشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در مرحله آخر علی علیه السلام را با چهار هزار نفر از مهاجر و انصار به سوی وادی یابس رهسپار نمود. حضرت علی علیه السلام با سپاه خود به طرف وادی حرکت کردند.

ص: ۳۹

به دشمن خبر رسید که سپاه اسلام به فرماندهی علی علیه السلام روانه میدان شده اند. دویست نفر از مردان مسلح دشمن به میدان تاختند. علی علیه السلام با جمعی از اصحاب به سوی آنان رفتند. هنگامی که به آنجا رسیدند از آنان پرسیده شد که شما کیستید و از کجا آمده اید و چه تصمیمی دارید؟ علی علیه السلام در پاسخ فرمود:

- من علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا، برادر او و فرستاده ی او هستم، شما را به شهادت یکتایی خدا و بندگی و رسالت محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کنم. اگر ایمان بیاورید، در نفع و ضرر شریک مسلمانان هستید.

ایشان گفتند:

- سخن تو را شنیدیم، آماده قبول جنگ باش و بدان که ما، تو و اصحاب تو را خواهیم کشت! وعده ما صبح فردا.

علی علیه السلام فرمود:

- وای بر شما! مرا به بسیاری جمعیت خود تهدید می کنید؟ بدانید که ما از خدا و فرشتگان و مسلمانان بر ضد شما کمک می جوئیم: (ولاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم)

دشمن به پایگاه های خود بازگشت و سنگر گرفت. علی علیه السلام نیز همراه اصحاب به پایگاه خود رفته و آماده نبرد شدند. شب هنگام، علی علیه السلام دستور داد مسلمانان مرکب های خود را آماده کنند و افسار و زین و جهاز شتران را مهیا نمایند و در حال آماده باش کامل برای حمله ی صبحگاهی باشند.

ص: ۴۰



وقتی که سپیده سحر نمایان گشت، علی علیه السلام با اصحاب نماز خواندند و به سوی دشمن حمله بردند. دشمن آن چنان غافلگیر شد که تا هنگام درگیری نمی فهمید مسلمین از کجا بر آنان هجوم آورده اند. این گونه قبل از رسیدن باقی سپاه اسلام، اغلب آنان به هلاکت رسیدند. در نتیجه، زنان و کودکانشان اسیر شدند و اموالشان به دست مسلمین افتاد.

جبرئیل امین، پیروزی علی علیه السلام و سپاه اسلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر دادند. آن حضرت بر منبر رفتند و پس از حمد و ثنای الهی، مردم مسلمانان را از فتح مسلمین باخبر نموده و اطلاع دادند که تنها دو نفر از مسلمین به شهادت رسیده اند!

پیامبر صلی الله علیه و آله و همه مسلمین از مدینه بیرون آمده و به استقبال علی علیه السلام شتافتند و در یک فرسخی مدینه، سپاه علی علیه السلام را خوش آمد گفتند. حضرت علی علیه السلام هنگامی که پیامبر را دیدند از مرکب پیاده شده، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از مرکب پیاده شدند و بین دو چشم علی علیه السلام را بوسیدند. مسلمانان استقبال کننده نیز مانند پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را تجلیل می کردند و کثرت غنایم جنگی و اسیران و اموال دشمن که به دست مسلمین افتاده بود را مشاهده می نمودند.

در این حال، جبرئیل امین نازل شد و سوره عادیات به میمنت این پیروزی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله وحی شد:

(والعادیات صبحا، فالموریات قدحا، فالمغیرات صبحا، فضثن به نفعاً

اشک شوق از چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله سرازیر گشت، و در اینجا بود که آن سخن معروف را به علی علیه السلام فرمود:

(اگر نمی ترسیدم که گروهی از امت من، مطالبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح علیه السلام گفته اند، درباره تو بگویند، در حق تو سخنی می گفتم که از هر کجا عبور کنی خاک زیر پای تو را برای تبرک بگیرند!) (۲)

ص: ۴۲

---

۱- ترجمه آیه: سوگند به اسبان دونده که نفس زنان (به سوی میدان جهاد) پیش رفتند. و سوگند به آنها (که بر اثر برخورد دشمنان به سنگ های بیابان) جرقه های آتش افروختند و با دمیدن صبح بر دشمن یورش بردند. و گرد و غبار به هر سو پراکنده کردند، ناگهان در میان دشمن ظاهر شدند و ...

۲- بحار، ج ۲۱، ص ۷۲

### ۱۳- زبانم لال اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده باشم!

ابو مسلم می گوید:

روزی با حسن بصری و انس بن مالک به در خانه ی ام سلمه (همسر رسول گرامی) رفتیم. انس کنار در خانه نشست. من با حسن بصری وارد منزل شدیم. حسن بصری سلام کرد و پاسخ داد. بعد پرسید:

- تو کیستی فرزندم؟

گفت:

. من حسن بصری هستم.

فرمود:

- برای چه آمده ای؟

گفت:

- آمده ام حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ی علی بن ابی طالب علیه السلام برایم بگویید.

ص: ۴۳

ام سلمه فرمود:

- به خدا قسم حدیثی به تو خواهم گفت که آن را با این دو گوشم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام، کر شوم اگر دروغ بگویم! و با این دو چشمم دیدم، کور شوم اگر ندیده باشم! و قلبم آن را به خاطر سپرد، خداوند مهرش بزند اگر گواهی ندهد! و زبانم لال شود اگر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده باشم که ایشان به علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود:

یا علی! هر کس روز قیامت در پیشگاه خداوند حاضر شود و ولایت تو را انکار کند، در صف مشرکان و بت پرستان قرار می گیرد.

در این حال، حسن بصری گفت:

- الله اکبر! شهادت می دهم که حقا علی بن ابی طالب (علیه السلام) سرور من و سرور همه ی مؤمنان است.

هنگامی که از منزل ام سلمه بیرون آمدیم، انس بن مالک به او گفت:

- چرا تکبیر گفتی؟

حسن علت را باز گفت. در این موقع شنیدم که انس بن مالک

خادم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خدا اظهار داشت:

- این حدیث را رسول خدا سه یا چهار بار فرموده است. (۱)

ص: ۴۴

زازان نقل می کند:

در عصر خلافت امام علی علیه السلام که اموال بسیاری به عنوان بیت المال به کوفه می آمد قنبر غلام حضرت علی علیه السلام چند ظرف طلا و نقره از بیت المال را به حضور امام علیه السلام آورد و عرض کرد:

- تمام غنایم را تقسیم کردی و از آنها برای خود نگه نداشتی! من این ظرف ها را برای شما ذخیره کرده ام.

امام علی علیه السلام شمشیر خود را بیرون کشید و به قنبر فرمود:

- وای بر تو! دوست داری که به خانه ام آتش بیاوری!

سپس آن ظرف ها را قطعه قطعه کرد و سرپرست های امور شهری را طلبید آنها را به آنان داد، تا عادلانه بین مردم تقسیم

کنند. (۱)

ص: ۴۵

روزی امام علی علیه السلام مشاهده نمود زنی مشک آبی به دوش گرفته و می رود. مشک آب را از او گرفت و به مقصد رساند؛ ضمناً از وضع او پرسش نمود.

زن گفت:

علی بن ابی طالب همسرم را به ماموریت فرستاد و او کشته شد و حال چند کودک یتیم برایم مانده و قدرت اداره زندگی آنان را ندارم. احتیاج وادارم کرده که برای مردم خدمتکاری کنم.

علی علیه السلام برگشت و آن شب را با ناراحتی گذراند. صبح زنبیل طعامی با خود برداشت و به طرف خانه زن روانه شد. بین راه، کسانی از علی علیه السلام درخواست می کردند زنبیل را بدهید ما حمل کنیم.

حضرت می فرمود:

- روز قیامت اعمال مرا چه کسی به دوش می گیرد؟

به خانه آن زن رسید و در زد. زن پرسید:

- کیست؟

ص: ۴۶

حضرت جواب دادند:

- کسی که دیروز تو را کمک کرد و مشک آب را به خانه تو رساند، برای کودکانت طعامی آورده، در را باز کن!

زن در را باز کرد و گفت:

- خداوند از تو راضی شود و بین من و علی بن ابی طالب خودش حکم کند.

حضرت وارد شد، به زن فرمود:

- نان می پزی یا از کودکانت نگهداری می کنی؟

زن گفت:

- من در پختن نان تواناترم، شما کودکان مرا نگهدار!

زن آرد را خمیر نمود. علی علیه السلام گوشتی را که همراه آورده بود کباب می کرد و با خرما به دهان بچه ها می گذاشت.

با مهر و محبت پدرانہ ای لقمه بر دهان کودکان می گذاشت و هر بار می فرمود:

فرزندم! علی را حلال کن! اگر درکار شما کوتاهی کرده است.

خمیر که حاضر شد، علی علیه السلام تنور را روشن کرد. در این حال، صورت خویش را به آتش تنور نزدیک می کرد و می

فرمود:

- ای علی! بپوش طعم آتش را! این جزای آن کسی است که از وضع یتیم ها و بیوه زنان بی خبر باشد.

اتفاقاً زنی که علی علیه السلام را می شناخت به آن منزل وارد شد.

به محض اینکه حضرت را دید، با عجله خود را به زن صاحب

ص: ۴۷

خانه رساند و گفت:

وای بر تو! این پیشوای مسلمین و زمامدار کشور، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

زن که از گفتار خود شرمنده بود با شتاب زدگی گفت:

- یا امیر المؤمنین! از شما خجالت می کشم، مرا ببخش!

حضرت فرمود:

- از اینکه در کار تو و کودکان کوتاهی شده است، من از تو شرمنده ام!<sup>(۱)</sup>

ص: ۴۸

---

۱- بحار، ج ۴، ص ۵۲



## ۱۶- وقتی عمر از علی علیه السلام می گوید!

ابووائل نقل می کند، روزی همراه عمر بن خطاب بودم، گفت:

-نزدیک بیا تا از شجاعت و قهرمانی علی برای تو بگویم.

نزدیک رفتم، گفت:

- در جنگ احد، با پیامبر پیمان بستیم که فرار نکنیم و هر کس از ما فرار کند، او گمراه است و هر کدام از ما کشته شود، او شهید است و پیامبر صلی الله علیه و آله سرپرست اوست. در هنگام جنگ ناگهان، صد فرمانده دلاور، که هر کدام دارای صد نفر جنگجو بودند دسته دسته به ما حمله نمودند، به طوری که توان جنگی را از دست دادیم و با کمال آشفتگی از میدان فرار کردیم. ناگاه! علی را دیدم، که مانند شیر پنجه افکن، مقداری ریگ از زمین برداشت به صورت ما ریخت و گفت:

زشت و بریده و پوشیده سیاه باد، روی شما به کجا فرار می کنید؟

آیا به سوی جهنم می گریزید؟

ما به میدان برگشتیم. بار دیگر بر ما حمله کرد و این بار در

دستش اسلحه بود که از آن خون می چکید! فریاد زد:

- شما بیعت کردید و بیعت شکنی نمودید ، سوگند به خدا شما سزاوارتر از کافران به کشته شدن هستید.

به چشم هایش نگاه کردم، گویی مانند دو مشعل زیتون بودند که آتش از آن شعله می کشید و یا مانند، دو ظرف پرازخون. یقین کردم به طرف ما می آید و همه ما را می کشد! من از همه ی اصحاب زودتر به سویش شتافتم و گفتم:

- ای ابوالحسن! خدا را! خدا را! عرب ها در جنگ گاهی فرار می کنند و گاهی حمله می آورند، و حمله جدید، خسارت فرار را جبران می کند.

گویا خود را کنترل کرد و چهره اش را از من برگردانید. از آن وقت تاکنون همواره آن وحشتی که آن روز از هیبت علی علیه السلام بر دلم نشسته، هرگز فراموش نکرده ام!<sup>(۱)</sup>

ص: ۵۰

## ۱۷- مراسم خواستگاری حضرت فاطمه سلام الله عليها

ضحاک بن مزاحم از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که آن حضرت می فرمودند:

برخی از صحابه نزد من آمدند و گفتند: چه می شود محضر رسول الله صلی الله علیه و آله برسی و درباره ازدواج فاطمه سلام الله عليها با ایشان سخن بگویی!

من خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم، هنگامی که مرا دیدند، خنده ای بر لبانشان ظاهر شد و سپس فرمودند:

- یا ابالحسن! برای چه آمدی؟ چه می خواهی؟

من از خویشاوندی و پیش قدمی خود در اسلام و جهاد خویش در رکاب آن حضرت سخن گفتم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- یا علی! راست گفتی و حتی بهتر از آنی که گفتی.

عرض کردم:

- یا رسول الله! آیا فاطمه را به همسری من قبول می کنید؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: ۵۱

- علی! پیش از تو هم بعضی برای خواستگاری فاطمه آمده اند و چون موضوع را با فاطمه در میان می گذاشتم، معمولا آثار نارضایتی در سیمای وی نمایان می گشت، اما اکنون تو اینجا بمان! من دوباره بر می گردم

رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد فاطمه می روند و فاطمه از جا بر می خیزند و عبای پیغمبر را از دوش گرفته، کفش از پای حضرت بیرون می آورد و آب وضو آماده کرد و با دست خویش پای ایشان را می شویند و سپس در جای خود می نشینند.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان می فرمایند:

علی بن ابی طالب کسی است که تو از خویشاوندی و فضیلت و اسلام او به خوبی با خبری و من نیز از خداوند خواسته بودم که تو را به همسری بهترین و محبوبترین فرد نزد خدا در آورد. حال، او از تو خواستگاری کرده است.

در این زمان فاطمه ساکت ماند و چهره شان را از پیامبر بر نمی گرداند!

پیغمبر خدا در سیمای زهرا سلام الله علیها احساس ناراحتی نمی کنند.

آن گاه از جا برخاسته و می فرمایند:

الله اکبر! سکوت زهرا نشان از رضایت اوست.

پس جبرئیل علیه السلام به نزد حضرت آمد و گفت:

ای محمد! فاطمه را به ازدواج علی در آور! خداوند فاطمه را برای علی پسندیده و علی را برای فاطمه.

با این کیفیت، پیغمبر فاطمه سلام الله علیها را به ازدواج من در آورد.

پس از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمده، دستم را گرفتند و فرمودند:

برخیز به نام خدا و بگو: (علی برکه الله، و ماشأ الله، لا حول الا بالله توکلت علی الله)

آن گاه مرا آوردند در کنار فاطمه سلام الله علیها و فرمودند:

- خدایا! این دو، محبوبترین خلق تو در نزد منند، آنان را دوست بدار و فرزندانشان پر برکت نما و از جانب خود نگهبانی بر آنان بگمار و من هر دوی آنان و فرزندانشان را از شر شیطان رانده شده، به تو می سپارم. [\(۱\)](#)

ص: ۵۳

---

۱- بحار، ج ۴۳، ص ۹۱

## ۱۸- جهیزیه حضرت زهرا سلام الله علیها

هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله قصد داشت حضرت زهرا سلام الله علیها را برای علی تزویج کند، فرمود:

- ای علی! برخیز و زرهت را بفروش!

علی علیه السلام هم آن را فروخت و پولش را برای خرید جهیزیه در اختیار حضرت گذاشت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب دستور فرمود، برای فاطمه لوازم خریده شود. بعضی از وسایل خریده شده عبارت بودند از:

پیراهنی به هفت درهم

روبند به چهار درهم

قطیفه سیاه خبیری

تختخواب بافته شده از برگ و لیف خرما

دو عدد تشک که درون یکی از آنها با پشم گوسفند و درون دیگری با لیف خرما پر شده بود.

چهار بالش از پوست طایف، میانش از علف اذخر پر کرده بودند.

ص: ۵۴

پرده ای از پشم

یک تخته حصیر حجری

یک دستاس

یک طشت مسی

مشکی از پوست

کاسه چوبین

یک ظرف آب

یک سبوی سبز

یک آفتابه

دو کوزه سفالی

یک سفره ی چرمی

یک چادر بافت کوفه

یک مشک آب

مقداری عطریات

اصحاب پس از خرید، اشیا را به خانه ی حضرت آوردند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله با دست مبارکش آنها را زیر و رو می کرد و مبارک باد می گفت. (۱)

ص: ۵۵

امیر المؤمنین علیه السلام به یکی از اصحاب فرمود:

- می خواهی از وضع خود و فاطمه سلام الله عليها برای تو صحبت کنم؟

فاطمه در خانه من آن قدر آب آورد که آثار مشک بر سینه اش پیدا بود و آن قدر آسیاب کرد که دست هایش پینه بست و چنان در نظافت و پاک کردن خانه و پختن غذا زحمت کشید که لباس هایش کثیف و مندرس شد و او بسیار صدمه دید!

به همین خاطر به فاطمه توصیه کردم خوب است محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و برسی و جریان را بیان نمایی، شاید جهت کمک به تو خادمی بفرستد تا از این همه زحمت خلاص شوی! فاطمه سلام الله عليها این توصیه مرا قبول کرد و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت، اما چون ایشان را مشغول صحبت با اصحاب می بیند، بدون آنکه خواسته اش را بگوید، باز می گردد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که متوجه شده بودند فاطمه برای حاجتی آمده و بدون هیچ گونه صحبتی به خانه خود برگشته، فردای آن روز به



منزل ما تشریف آوردند، و پس از سلام در کنار ما نشستند و آن گاه فرمودند:

- فاطمه جان! دیروز به چه منظور پیش من آمدی؟

فاطمه سلام الله علیها از خجالت نتوانست حاجتش را بگوید. من عرض کردم:

- یا رسول الله! آن قدر آب آورده که بند مشک در سینه اش اثر گذاشته و آن قدر آسیاب گردانیده که دست هایش تاول کرده و... لذا گفتم محضر شما برسد شاید خادمی به ایشان مرحمت نمایید تا زحمت هایش کمتر شود.

ناگهان اشک در چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله حلقه زد و فرمودند:

- فاطمه جان! به خدا سوگند! هم اکنون چهار صد نفر فقیر در مسجد هستند که نه غذا دارند و نه لباس! می ترسم اگر کنیز داشته باشی اجر و ثواب خدمت در خانه از تو گرفته شود! می ترسم علی بن ابی طالب علیه السلام در قیامت از تو مطالبه حق کند! سپس تسیحات حضرت زهرا سلام الله علیها را به آن بانو یاد داد، آن گاه به فاطمه سلام الله علیها گفتم:

- برای نیازهای دنیوی نزد رسول خدا سلام الله علیها رفتی، ولی خداوند ثواب آخرت به ما مرحمت فرمود. (۱)

ص: ۵۷

## ۲۰- حضرت فاطمه سلام الله عليها و ارزش تعليم

از امام حسن عسکری عليه السلام زنی خدمت حضرت فاطمه سلام الله عليها رسيد و گفت:

- مادر ناتواني دارم که در امر نمازش به مسائله ی مشکلی برخورد کرده و مرا خدمت شما فرستاد که سؤال کنم.

حضرت فاطمه سلام الله عليها جواب آن مسأله را داد. آن زن همین طور مسأله دیگری طرح کرد تا ده مسأله شد. حضرت همه را جواب داد. سپس آن زن از کثرت سؤال خجالت کشيد و عرض کرد:

- ای دختر رسول خدا! دیگر مزاحم نمی شوم.

حضرت فرمود: نگران نباش! باز هم سؤال کن! با کمال میل جواب می دهم، زیرا اگر کسی اجیر شود که بار سنگینی را بر بام حمل کند و در عوض آن، مبلغ صد هزار دینار اجرت بگیرد، آیا از حمل بار خسته می شود؟

زن گفت:

- نه! خسته نمی شود، زیرا در برابر آن مزد زیادی دریافت

ص: ۵۸

می کند.

حضرت فرمود:

- خدا در برابر جواب هر مسأله ای آن قدر به من ثواب می دهد! که بیشتر از اینکه بین زمین و آسمان ها پر از مروارید باشد با این حال، آیا باید از جواب دادن به مسأله خسته شوم؟ از پدرم شنیدم که فرمود:

((علمای شیعه ی من روز قیامت محشور می شوند، و خداوند به اندازه علوم آنان و درجات کوششان در راه هدایت مردم، برایشان ثواب و پاداش در نظر می گیرد و به هر کدامشان تعداد یک میلیون حله از نور عطا می کند. سپس منادی حق تعالی ندا می کند: ای کسانی که یتیمان آل محمد را سرپرستی نمودید، در آن وقت که دستشان به مادرهایشان نمی رسید، ایشان شاگردان و یتیمان آل محمد بودند که در تحت سرپرستی علوم شما به دینداری خویش ادامه دادند و ارشاد و هدایت شدند. به اندازه ای که از علوم شما استفاده کرده اند، به شما خلعت می شود!

حتی به بعضی آنان صد هزار خلعت داده می دهند. بعد از اینکه خلعت ها تقسیم شده دوباره تکمیل کنید، تا به مقدار سابق شود.

سپس دستور می رسد دو برابرش کنید همچنین در مورد پیروانش ...))

آنگاه حضرت فاطمه به آن زن فرمود:

ای بنده ی خدا! این را بدان که امور دنیوی با کدورت و گرفتاری آلوده است اما نعمتهای اخروی عیب و نقص ندارد. (۱)

ص: ۵۹

## ۲۱- برتری علمی حضرت فاطمه و ارزش علم

دو نفر زن، که یکی مؤمن و دیگری از دشمنان اسلام بود، در مطلبی دینی با هم اختلاف نظر داشتند.

برای حل اختلاف، محضر حضرت فاطمه سلام الله علیها رسیدند و موضوع را طرح کردند.

چون حق با زن مؤمن بود، حضرت فاطمه سلام الله علیها گفتارش را با دلیل و برهان تأیید کرد و بدین وسیله زن مؤمن بر زن دشمن پیروز گشت و از این پیروزی خوشحال شد.

حضرت فاطمه سلام الله علیها به زن مؤمن فرمود:

فرشتگان خدا بیشتر از تو شادمان گشتند و غم و اندوه شیطان و پیروانش نیز بیشتر از غم و اندوه زن دشمن می باشد.

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید:

(در عوض خدمتی که فاطمه به این زن مؤمن کرد، بهشت و

نعمت های بهشتی اش را هزار هزار برابر آنچه قبلا- تعیین شده بود، قرار دهید و همین روش را درباره هر دانشمندی که با علمش مؤمنی را تقویت کند - که بر معاندی پیروز گردد - مراعات کنید و ثوابش را هزار هزار برابر قرار دهید! (۱)

ص: ۶۱

---

۱- بحار، ج ۲، ص ۸

## ۲۲- الجار ثم الدار!

امام حسن علیه السلام می فرماید:

مادرم زهرا سلام الله علیها را در شب جمعه دیدم تا سپیده صبح مشغول عبادت و رکوع و سجود بود و مؤمنین را یک یک نام می برد و دعا می کرد، اما برای خودش دعا نکرد عرض کردم:

- مادر جان چرا برای خودتان دعا نمی کنید؟

فرمودند:

- فرزندم اول همسایه، بعد خویشان! (الجار ثم الدار!) (۱)

ص: ۶۲

---

۱- بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۴۰۶

عایشه - همسر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم - اظهار می کند:

(۳/۱)

فاطمه شبیه تر از هر کسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود. هنگامی که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می رسید، حضرت با آغوش باز از او استقبال می کرد و دست هایش را می گرفت و در کنار خود می نشاند، و هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر فاطمه سلام الله علیها وارد می شد، ایشان بر می خاست و دست های حضرت را با اشتیاق می بوسید.

آن زمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در بستر مرگ آرمیده بود، فاطمه سلام الله علیها را به طور خصوصی پیش خود خواند، و آهسته با وی سخن گفت، کمی بعد فاطمه سلام الله علیها را دیدم که گریه می کرد! سپس پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بار دیگر با او آهسته صحبت کرد. این بار، فاطمه سلام الله علیها خندید! با خود گفتم:

این نیز یکی از برتری های فاطمه سلام الله علیها بر دیگران است که هنگام گریه و ناراحتی توانست بخندد.

علت را از فاطمه سلام الله علیها پرسیدم، فرمود:

ص: ۶۳

- در این صورت اسرار را فاش ساخته ام و فاش کردن اسرار ناپسند است.

پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت کرد، به فاطمه سلام الله علیها عرض کردم:

- علت گریه و سبب خنده شما در آن روز چه بود؟

در پاسخ فرمود:

- آن روز، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نخست به من خبر داد که از دنیا می رود، گریه کردم! سپس به من فرمود: تو اولین کسی هستی که از اهل بیتم به من می پیوندی، لذا شاد شدم و خندیدم!<sup>(۱)</sup>

ص: ۶۴

---

۱- بحار، ج ۴۳، ص ۲۵



## ۲۴- غلام تیزهوش

یکی از غلامان امام حسن علیه السلام خلافتی را مرتکب شد. حضرت قصد داشت او را مجازات کند. غلام برای خلاصی از تنبیه، این آیه را خواند و گفت:

سرورم! (الکاظمین الغیظ). (۱)

حضرت فرمود:

- خشم خودم را فرو خوردم.

غلام گفت:

مولایم! (والعافین عن الناس). (۲)

حضرت فرمود:

- از گناه تو در گذشتم.

غلام در آخر گفت:

- (والله یحب المحسنین). (۳)

حضرت فرمود: تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می گرفتی برای تو مقرر می سازم! (۴)

ص: ۶۵

---

۱- فرو خوردندگان خشم.

۲- عفو کنندگان مردم

۳- خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

۴- بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۵۲

## ۲۵- شجاع تر از پسر علی علیه السلام!

در جنگ جمل، حضرت علی علیه السلام فرزندش محمد حنفیه را طلبید و نیزه خود را به او داد و فرمود:

- با این نیزه به سپاه دشمن حمله کن!

محمد حنفیه نیزه را گرفت و به دشمن حمله کرد، گروهی از سپاه دشمن جلوی او را گرفتند، او نتوانست پیش روی کند، به عقب برگشت و به خدمت پدر رسید. در این هنگام، امام حسن علیه السلام نیزه را گرفت و به سوی دشمن شتافت. پس از مدتی، با نیزه ای خون آلود نزد پدر آمد. هنگامی که محمد حنفیه آن شجاعت را از امام علیه السلام مشاهده کرد، بر اثر احساس شکست، سرخ و سرافکنده شد. حضرت علی علیه السلام به او فرمود:

- ناراحت نباش! او پسر پیامبر و تو پسر علی هستی! (۱)

ص: ۶۶

## ۲۶- پاسخ منفی به خواستگاری معاویه

پس از شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام، معاویه بر اریکه قدرت تکیه زد و حکمران سراسر سرزمین های اسلامی شد.

به مروان که از طرف او فرماندار مدینه گشته بود، در ضمن نامه ای دستور داد دختر عبدالله بن جعفر (برادر زاده علی علیه السلام) را برای پسرش یزید خواستگاری کند و تذکر داده بود که هر اندازه پدرش مهریه خواست، می پذیرم و هر قدر قرض داشته باشد می پردازم، به اضافه اینکه این وصلت، سبب صلح بین بنی هاشم و بنی امیه خواهد شد.

مروان پس از دریافت نامه برای خواستگاری نزد عبدالله بن جعفر آمد. عبدالله گفت:

- اختیار زنان ما با حسن بن علی علیه السلام است، دخترم را از او خواستگاری کن!

مروان به حضور امام حسن علیه السلام رسید و دختر عبدالله را

ص: ۶۷

خواستگاری کرد.

امام حسن علیه السلام فرمود:

- هر کسی را در نظر داری دعوت کن تا من نظرم را در آن جمع بگویم.
  - او نیز بزرگان طایفه بنی هاشم و بنی امیه را دعوت کرد و همه حاضر شدند.
  - مروان در میان جمع برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت:
  - معاویه به من فرمان داده تا زینب دختر عبدالله بن جعفر(۱) را برای یزید بن معاویه با این شرایط خواستگاری کنم:
  - ۱- هر اندازه پدرش مهریه تعیین کند، می پذیریم.
  - ۲- هر قدر پدرش قرض داشته باشد او را ادا می کنیم.
  - ۳- این وصلت موجب صلح بین دو طایفه بنی امیه و بنی هاشم می گردد.
  - ۴- یزید بن معاویه فردی است که نظیر ندارد! به جانم سوگند، افتخار شما به یزید بیشتر از افتخار یزید به شماست!
  - ۵- یزید کسی است که به برکت سیمای او از ابر طلب باران می شود!
- آن گاه سکوت نمود و کنار نشست.

ص: ۶۸

---

۱- بعضی روایت های نام این دختر را ام کلثوم و به جای امام حسن علیه السلام ، امام حسین علیه السلام ذکر کرده اند

۱- امام حسن پس از اینکه حمد و ثنای الهی این گونه سخن آغاز نمود:

اما در مورد مهریه، ما از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در مورد مهریه ی دختران و بستگانشان- که ۸۴۰ درهم است تجاوز نمی کنیم.

۲- و در مورد قرض های پدرش؛ چه وقت زن های ما قرض های پدرانشان را داده اند که چنین مطلبی پیشنهاد شود!

۳- درباره صلح دو طایفه باید بگویم: (فانا عادیناکم لله و فی الله فلا نصالحکم للدنیا)

(دشمنی ما با شما، برای خدا و در راه خدا است، بنابراین برای دنیا با شما صلح نمی کنیم.)

۴- در مورد اینکه افتخار ما به وجود یزید بیشتر از افتخار یزید به ما است، اگر مقام خلافت بالاتر از مقام نبوت است، ما باید بر یزید افتخار کنیم و اگر مقام نبوت بالاتر از مقام خلافت است او باید به وجود ما افتخار کند.

۵- اما اینکه گفتمی به برکت چهره ی یزید، از ابر طلب باران می شود، این مطلب درست نیست مگر در مورد محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم که از برکت چهره نورانی آنان طلب باران می شود.

نظر ما این است که دختر عبدالله را به ازدواج پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر در آوریم و من هم اکنون او را به همسری قاسم قرار دادم، و مهریه اش را زمین مزروعی که در مدینه دارم تعیین کردم... همین زمین مزروعی زندگی آنان را تأمین می کند و دیگر نیازی به دیگران نیست.

مروان گفت:

- ای بنی هاشم! آیا این گونه صریح با ما رو به رو می شوید و به سخنان ما پاسخ می دهید؟

امام حسن علیه السلام فرمود:

- آری! هر یک از این پاسخ ها، در برابر هر یک از موارد سخنان شما است.

مروان از گرفتن جواب مثبت، مأیوس شد و ماجرا را در ضمن نامه ای برای معاویه، نوشت.

معاویه گفت:

- ما از ایشان خواستگاری کردیم، جواب منفی به ما دادند، ولی اگر آنان از ما خواستگاری کنند، جواب مثبت خواهیم

داد!<sup>(۱)</sup>

ص: ۷۰

---

۱- بحار، ج ۴۴، ص ۱۱۹، ۱۲۰

## ۲۷- حمایت از حیوانات!

روزی امام حسن علیه السلام حین غذا خوردن، جلوی سگی که در نزدیکی ایشان ایستاده بود، چند لقمه غذا انداخت.

کسی پرسید:

- یابن رسول الله! اجازه می دهید سگ را دور کنم؟

حضرت فرمود:

- به حیوان کاری نداشته باش!

من از خدایم حیا می کنم که جاننداری نگاه به غذای من کند و من غذایش ندهم و برانمش! (۱)

ص: ۷۱

---

۱- بحار، ج ۴۳، ص ۳۵۲

## ۲۸- چه کسی برای حسینم گریه می کند؟

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شهادت حسین علیه السلام و سایر مصیبت های او را به دختر خود، خبر داد؛ فاطمه سلام الله علیها سخت گریه نمود و عرض کرد:

- این گرفتاری چه زمانی رخ می دهد؟

- زمانی که من و تو و علی در دنیا نباشیم.

آن گاه گریه فاطمه شدیدتر شد. عرض کرد:

- چه کسی بر حسینم گریه می کند، و به عزاداری او قیام می نماید؟

پیامبر فرمود:

- فاطمه! زنان امتم بر زنان اهل بیتم، و مردان بر مردان گریه می کنند و در هر سال، عزاداری او را تجدید می کنند. روز قیامت که فرا رسد، تو برای زنان شفاعت می کنی و من برای مردان، و هر که بر گرفتاری حسین گریه کند، دست او را می گیریم و داخل بهشت می کنیم. فاطمه! تمام دیده ها روز قیامت گریان است، مگر چشمی که بر مصیبت حسین گریه کند! آن چشم برای رسیدن به نعمت های بهشت خندان است! (۱)

ص: ۷۲



مردی خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و عرض کرد که شخص گنه کاری است و نمی توانم خود را از معصیت نگهدارم، لذا نیازمند نصایح آن حضرت می باشد. امام علیه السلام فرمودند:

پنج کار را انجام بده، بعد هر گناهی می خواهی بکن!

اول: روزی خدا را نخور، هر گناهی مایلی بکن!

دوم: از ولایت خدا خارج شو، هر گناهی می خواهی بکن!

سوم: جایی را پیدا کن که خدا تو را نبیند، سپس هر گناهی می خواهی بکن!

چهارم: وقتی ملک الموت برای قبض روح تو آمد اگر توانستی او را از خودت دور کن و بعد هر گناهی می خواهی بکن!

پنجم: وقتی مالک دوزخ تو را داخل جهنم کرد، اگر امکان داشت داخل نشو و آن گاه هر گناهی مایلی انجام بده! (۳۸)

### ۳۰- وفاداری اصحاب امام حسین علیه السلام

در شب عاشورا اصحاب باوفای امام حسین علیه السلام هر کدام با زبانی، وفاداری خود را اعلام کردند. به محمد بن بشر خضرمی - یکی از یاران ایشان - تازه خبر رسید که پسرش در مرز ری به دست کافران اسیر شده است، محمد گفت: خود و پسر را در مسیر خداوند می بینم.

من دوست ندارم که پسرم گرفتار باشد و من بعد از او زنده بمانم!

امام حسین علیه السلام که سخن او را شنید، فرمود:

- بیعتم را از تو برداشتم. آزادی، برو برای آزادی پسر ت کوشش کن!

محمد بن بشر گفت:

- درندگان مرا بدرند و زنده بخورند، اگر از تو جدا گردم!

امام حسین علیه السلام پنج لباس برد یمانی - که قیمت آنها هزار دینار بود - به او داد و فرمود:

- اینها را به پسر دیگری بده تا با دادن این لباس ها به دشمن (به عنوان هدیه) برادرش را از اسارت آزاد سازد. (۱)

ص: ۷۴

### ۳۱- عاقبت ابن زیاد!

ابراهیم (پسر مالک اشتر) سرهای بریده ابن زیاد و سران دشمن را برای مختار فرستاد. مختار در حال غذا خوردن بود که سرهای بریده دشمنان را در کنار وی به زمین ریختند.

مختار گفت:

- سر مقدس حسین علیه السلام را هنگامی که ابن زیاد غذا می خورد نزدش آوردند، اکنون حمد و سپاس خداوند را که سر نجس ابن زیاد در هنگام غذا خوردن نزد من آورده شده است!

در این هنگام، مار سفیدی در میان سرها پیدا شد و درون سوراخ بینی ابن زیاد رفت و از سوراخ گوش او بیرون آمد، و این عمل چندین بار تکرار شد!

مختار پس از صرف غذا برخاست و با کفشی که در پایش بود به صورت نجس ابن زیاد زد، سپس کفشش را نزد غلامش انداخت و گفت:

- این کفش را بشوی که آن را بر صورت کافری نجس نهادم!

ص: ۷۵

مختار سرهای نحس دشمنان را برای محمد حنفیه در حجاز فرستاد.

محمد حنفیه نیز سر ابن زیاد را نزد امام سجاد علیه السلام فرستاد، امام علیه السلام در آن هنگام مشغول غذا خوردن بودند، فرمودند:

- روزی که سر مقدس پدرم را نزد ابن زیاد آوردند او غذا می خورد. از خداوند خواستم، مرا زنده نگهدارد تا سر بریده ی ابن زیاد را در کنار سفره غذا بنگرم. خداوند را سپاس که اکنون دعایم مستجاب شد. (۱)

ص: ۷۶

---

۱- بحار، ج ۴۵، ص ۳۴۵

روزی امام سجاد علیه السلام در منی به حسن بصری برخورد که مشغول موعظه نمودن مردم بود امام علیه السلام فرمود:

- ای حسن! خاموش باش تا من سؤالی از تو بکنم!

آیا در سرانجام کار از این حال که بین خود و خدا داری راضی خواهی بود؟

جواب داد:

- خیر! راضی نخواهم بود.

- آیا در فکر تغییر این وضع خود هستی تا به وضع و حال مورد نظر درآیی؟

حسن بصری مدتی سر به زیر انداخت، سپس گفت:

- هر بار با خود عهد می کنم که این حال را تغییر دهم ولی متأسفانه چنین نمی شود و فقط در حد حرف باقی می ماند.

حضرت فرمود:

- آیا امیدواری بعد از محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری بیاید که با تو سابقه آشنایی داشته باشد؟

ص: ۷۷

- خیر!

- آیا امیدواری غیر از این، جهان دیگری باشد که در آن کارهای نیک انجام دهی؟

- خیر!

- آیا اگر کسی مختصر عقلی داشته باشد، به همین اندازه که تو راضی هستی، از خود راضی بود، تویی که به طور جدی سعی در تغییر حال خود نمی کنی - و امید هم نداری پیامبر دیگری بیاید و دنیای دیگری باشد که در آنجا به اعمال شایسته مشغول شوی! - حال، مردم را نیز موعظه می کنی؟

همین که امام علیه السلام رد شد، حسن بصری پرسید:

- این شخص که بود؟

گفتند:

- علی بن حسین علیه السلام

گفت:

- اینان (اهل بیت) منبع علم و دانش اند.

از آن پس دیگر کسی ندید حسن بصری موعظه ای بکند. (۱)

ص: ۷۸

---

۱- بحار، ج ۴۶، ص ۱۱۶

### ۳۳- عاقبت کسی که حدیث پیامبر را مسخره کرد!

امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

انسان نمی داند با مردم چه کند! اگر بعضی امور که از پیامبر صلی الله علیه وآله شنیده ایم به آنان بگوییم ممکن است مورد تمسخر قرار دهند، از طرفی طاقت هم نداریم این حقایق را ناگفته بگذاریم!

ضمربه بن سعید گفت:

- شما آنچه شنیده اید بگویید!

فرمود:

- می دانید وقتی دشمن خدا را در تابوت می گذارند، و به گورستان می برند، چه می گوید؟

- خیر!

- به کسانی که او را می برند می گوید:

آیا نمی شنوید؟ از دشمن خدا به شما شکایت دارم که مرا فریب داد و به این روز سیاه انداخت و نجاتم نداد. من شکایت دارم از دوستانی که با من دوستی کردند و مرا خوار نمودند و از اولادی که از آنان حمایت کردم ولی مرا ذلیل کردند و از خانه ای که ثروتم را

ص: ۷۹

در آبادی آن خرج کردم ولی سرانجام، دیگران آنجا ساکن شدند. به من رحم کنید! این قدر عجله نکنید!

ضمیره گفت:

- اگر بتواند به این خوبی صحبت کند ممکن است حتی حرکت کند و روی شانه حاملین بنشیند!

امام علیه السلام فرمود:

- خدایا! اگر ضمیره سخنان پیغمبر صلی الله علیه وآله را مسخره می کند از او انتقام بگیر!

ضمیره چهل روز زنده بود و بعد فوت کرد. غلام وی که در کنار جنازه اش بود، پس از مراسم دفن محضر امام زین العابدین علیه السلام رسید و در کنار وی نشست. امام فرمود:

- از کجا می آیی؟

عرض کرد:

- از دفن ضمیره. وقتی که خاک بر او ریختند صدایش را شنیدم که کاملاً آن صدا را در زمان زندگی اش می شناختم. می گفت:

- وای بر تو ضمیره بن معبد! امروز هر دوستی که داشتی خوارت کرد و عاقبت رهسپار جهنم شدی که پناهگاه و خوابگاه ابدی توست.

امام زین العابدین فرمود:

- از خداوند عافیت مسألت دارم، زیرا سزای کسی که حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله را مسخره کند، همین است. (۱)

ص: ۸۰



### ۳۴- طلب روزی حلال، صدقه است!

امام صادق علیه السلام نقل است که:

علی بن الحسین علیه السلام سحرگاه در طلب روزی از منزل خارج شد،

عرض کردند:

- یا بن رسول الله! کجا می روید؟

فرمود:

- از منزل بیرون آمدم تا برای خانواده ام صدقه ای بدهم.

عرض کردند:

- چطور به خانواده تان صدقه می دهید؟

فرمود:

- هر کس از راه حلال روزی را به دست آورد (و برای خانواده خود خرج نماید) در پیشگاه خداوند برای او صدقه محسوب می شود! (۱)

ص: ۸۱

طاووس یمانی می گوید:

علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از وقت عشا تا سحر به دور کعبه طواف می کرد و به عبادت پروردگار مشغول بود.

وقتی که خلوت شد و حجاج به منازلشان رفتند، به آسمان نگاهی کرد و گفت:

خدایا! ستارگان در افق ناپدید شدند و چشم های مردم به خواب رفته و درهای رحمت تو بر روی همه نیازمندان در گاهت باز است.

به پیشگاه با عظمت تو رو آوردم تا بر من رحم نمایی و مرا مورد عفو و گذشت خود قرار دهی و روز قیامت در صحرای محشر چهره ی جدم محمد صلی الله علیه و آله را به من بنمایانی.

سپس در حال ناله و گریه چنین دعا می کردند:

(و بعزتک و جلالک، ما اردت بمعصیتی مخالفتک و ما عصیتک و انا بک شاک، و لا بنکالک جاهل و لا لعقوبتک متعرض و لکن سولت بی نفس و

اعاننی علی ذلک سترک المرخی به علی)

خدایا! به عزت و جلالت سوگند با نافرمانی خود قصد مخالفت تو را نداشتم و ترمدم از این جهت نیست که در حقانیت تو شک و تردید دارم و یا از عذابت بی خبرم و یا به شکنجه تو اعتراض دارم بلکه از این روست که مرا هوای نفس فریفته و استتار نمودن تو بر این امر کمک کرد(۱)

ص: ۸۳

---

۱- بحار، ج ۴۶، ص ۸۱

## ۳۶- توشه بر دوش به سوی آخرت!

زهری می گوید:

در شبی تاریک و سرد، علی بن حسین علیه السلام را دیدم که مقداری آذوقه به دوش گرفته، می رود. عرض کردم:

- یابن رسول الله! این چیست، به کجا می برید؟

حضرت فرمودند:

- زهری! من مسافرم. این توشه سفر من است. می برم در جای محفوظی بگذارم (تا هنگام مسافرت دست خالی و بی توشه

نباشم!)

گفتم:

- یابن رسول الله! این غلام من است، اجازه بفرما این بار را به دوش بگیرد و هر جا می خواهی ببرد.

فرمودند:

- تو را به خدا بگذارم من خودم بار خود را ببرم، تو راه خود را بگیر و برو با من کاری نداشته باش!

زهری بعد از چند روز حضرت را دید، عرض کرد:

ص: ۸۴

- یا بن رسول الله! من از آن سفری که آن شب درباره اش سخن می گفتم، اثری ندیدم!

فرمود:

- سفر آخرت را می گفتم و سفر مرگ نظرم بود که برای آن آماده می شدم!

سپس آن حضرت هدف خود را از بردن آن توشه در شب به خانه های نیازمندان توضیح داد و فرمود:

(۳/۱۱)

- آمادگی برای مرگ با دوری جستن از حرام و خیرات دادن به دست می آید. (۱)

ص: ۸۵

---

۱- بحار، ج ۴۶، ص ۶۵

## ۳۷- حرمت شوخی با زن نامحرم!

ابوبصیر رحمه الله می گوید:

در کوفه بودم، به یکی از بانوان درس قرائت قرآن می آموختم.

روزی در یک موردی با او شوخی کردم!

مدت ها گذشت تا اینکه در مدینه به حضور امام باقر علیه السلام رسیدم. آن حضرت مرا مورد سرزنش قرار داد و فرمود:

- کسی که در حال خلوت گناه کند، خداوند نظر لطفش را از او برمی گرداند، این چه سخنی بود که به آن زن گفتی؟

از شدت شرم، سرم را پایین انداخته و توبه نمودم. امام باقر علیه السلام فرمود:

- مراقب باش که تکرار نکنی. (۱)

ص: ۸۶

جابر جعفی نقل می کند:

بعد از خاتمه ی اعمال حج، با جمعی به خدمت امام محمد باقر علیه السلام رسیدیم. هنگامی که خواستیم با حضرت وداع کنیم، عرض کردیم توصیه ای بفرمایند!

اظهار داشتند:

- اقویای شما به ضعف کمک کنند!

اغنیای فقرا دلجویی نمایند!

هر یک از شما برادر دینی اش را نصیحت کند. و آنچه برای خود می خواهد برای او نیز بخواهد!

اسرار ما را از ناهلان مخفی دارید، و مردم را بر ما مسلط نکنید!

به گفته های ما و آنچه از ما به شما می رسانند توجه کنید؛ اگر دیدید موافق قرآن است، آن را بپذیرید و چنانچه آن را موافق قرآن نیافتید، بر زمین بیاندازید!

اگر مطلبی بر شما مشتبه شد، درباره آن تصمیمی نگیرید و آن

را به ما عرضه دارید تا آن طور که لازم است برای شما تشریح کنیم.

اگر شما چنین بودید که توصیه شد و از این حدود تجاوز نکردید و پیش از زمان قائم ما کسی از شما بمیرد، شهید از دنیا رفته است. هر کس قائم ما را درک کند و در رکاب او کشته شود، ثواب دو شهید دارد و هر کس در رکاب او یکی از دشمنان ما را به قتل برساند، ثواب بیست شهید خواهد داشت. [\(۱\)](#)

ص: ۸۸

---

۱- بحار، ج ۲، ص ۲۳۶



### ۳۹- اگر پیش از ملاقات قائم (عجل الله تعالی فرجه شریف) بمیرم!

عبدالحمید واسطی نقل می کند، به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم:

به خدا قسم دکان های خود را به انتظار ظهور امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف) رها کردیم، تا جایی که اکنون چیزی نمانده از فقر و بیچارگی، دست گدایی پیش مردم دراز کنیم!

فرمود:

- این عبدالحمید! آیا گمان می کنی اگر کسی خود را وقف راه خدا کند، خداوند راه روزی را به روی او نمی گشاید؟ والله! خداوند در رحمت خود را به روی او خواهد گشود.

رحمت خدا بر کسی که خود را در اختیار ما گذاشته و ما را و امر ما را زنده نگه می دارد.

عرض کردم:

- اگر من پیش از آنکه به ملاقات قائم شما مشرف گردم، بمیرم، چگونه خواهم بود؟

فرمود:

ص: ۸۹

- هر کدام از شما که می گوید:

اگر قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه شریف) را ببینم به یاری او بر می خیزم، مانند کسی است که در رکاب او شمشیر بزند و کسی که در رکاب وی شهید گردد، مثل این است که دوبار شهید شده است.

(در روایت دیگری نقل شده:

مثل کسی است که در رکاب او شمشیر زند؛ بلکه مثل کسی است که با وی شهید شود.)<sup>(۱)</sup>

ص: ۹۰

---

۱- بحار، ج ۵۲ ص ۱۲۶

مردی از بزرگان جبل عامل هر سال به زیارت مکه مشرف می شد و هنگام برگشت در مدینه محضر امام صادق علیه السلام می رسید.

یک بار قبل از تشریف به حج، خدمت امام علیه السلام رسید و ده هزار درهم به ایشان داد و گفت:

- تقاضا دارم با این مبلغ خانه ای برایم خریداری نمایید.

سپس به قصد زیارت مکه معظمه از محضر امام علیه السلام خارج شد.

پس از انجام مراسم حج، خدمت امام صادق علیه السلام رسید و حضرت او را در خانه خود جای داد و نوشته ای به او مرحمت نمود و فرمود:

- خانه ای در بهشت برایت خریدم که حد اول آن به خانه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم، حد دومش به خانه علی علیه السلام، حد سوم به خانه حسن مجتبی علیه السلام و حد چهارم آن به خانه حسین بن علی علیه السلام متصل است.

مرد که این سخن را از امام شنید، قبول کرد.

حضرت آن مبلغ را میان فقرا و نیازمندان از فرزندان امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام تقسیم کردند و مرد جبلی به وطن خود بازگشت.

چون مدتی گذشت، آن مرد مریض شد و بستگان خود را احضار نموده، گفت:

- من می دانم آنچه امام صادق علیه السلام فرمود، حقیقت دارد. خواهش می کنم این نوشته را با من دفن کنید!

پس از مدت کوتاهی از دنیا رفت و بنابر وصیتش آن نوشته را با او دفن کردند. روز دیگر که آمدند، دیدند مکتوبی با خط سبز روی قبر اوست که در آن نوشته شده: (به خدا سوگند! جعفر بن محمد به آنچه وعده داده بود وفا نمود!)<sup>(۱)</sup>

ص: ۹۲

## ۴۱- پابرهنه در میان آتش!

مأمون رقی نقل می کند:

روزی خدمت امام صادق علیه السلام بودم، سهل بن حسن خراسانی وارد شد، سلام کرده، نشست. آن گاه عرض کرد:

- یابن رسول الله، امامت حق شماست زیرا شما خانواده رأفت و رحمتید، از چه رو برای گرفتن حق قیام نمی کنید، در حالی که یکصد هزار تن از پیروانتان با شمشیرهای بران حاضرند در کنار شما با دشمنان بجنگند!

امام فرمود:

- ای خراسانی! بنشین تا حقیقت بر تو آشکار شود.

به کیزی دستور دادند، تنور را آتش کند. بلافاصله آتش تنور افروخته شد، به طوری که شعله های آن، قسمت بالای تنور را سفید کرد.

به سهل فرمود:

- ای خراسانی! برخیز و در میان این تنور بنشین!

خراسانی شروع به عذر خواهی کرد و گفت:

ص: ۹۳

- یابن رسول الله! مرا به آتش نسوزان و از این حقیر بگذر!

امام فرمود:

- ناراحت نباش! تو را بخشیدم.

در همین هنگام، هارون مکی، در حالی که نعلین خود را به دست گرفته بود، با پای برهنه وارد شد و سلام کرد. امام پاسخ سلام او را داد و فرمود:

- نعلین را بیانداز و در تنور بنشین!

هارون نعلینش را انداخت و بی درنگ داخل تنور شد!

امام با خراسانی شروع به صحبت کرد و از اوضاع بازار و خصوصیات خراسان چنان سخن می گفت که گویا سال های دراز در آنجا بوده اند. سپس از سهل خواستند تا ببیند وضع تنور چگونه است. سهل می گوید، بر سر تنور که رسیدم، دیدم هارون در میان خرمن آتش دو زانو نشسته است. همین که مرا دید، از تنور بیرون آمد و به ما سلام کرد. امام به سهل فرمود:

در خراسان چند نفر از اینان پیدا می شود؟

عرض کرد:

- به خدا سوگند! یک نفر هم پیدا نمی شود.

آن جناب نیز فرمودند:

آری! به خدا سوگند! یک نفر هم پیدا نمی شود. اگر پنج نفر همدست و همدستان این مرد یافت می شد، ما قیام می کردیم. (۱)

ص: ۹۴

## ۴۲- چگونه به وضع یکدیگر رسیدگی می کنید؟

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

- ای عاصم! چگونه به یکدیگر رسیدگی و به هم کمک می کنید؟

عرض کرد:

- به بهترین وجهی که ممکن است مردم به حال یکدیگر برسند.

فرمود:

- اگر یکی از شما تنگدست شود و بیاید خانه برادر مؤمنش و او در منزل نباشد، آیا می تواند بدون اعتراض کسی دستور دهد کیسه پول ایشان را بیاورند و سر کیسه را باز کند و هر چه لازم داشت بردارد؟

عرض کرد:

- نه! این طور نیست.

فرمود:

- پس آن طور که من دوست دارم شما هنگام فقر و تنگدستی به هم رسیدگی و کمک نمی کنید. (۱)

ص: ۹۵

## ۴۳- انفاق نان بدون نمک

در یکی از شب های بارانی، امام صادق علیه السلام از تاریکی شب استفاده کردند و تنها از منزل بیرون آمده، به طرف (ظله بنی ساعده)<sup>(۱)</sup> رفتند. معلی بن خنیس با خود فکر کرد که خوب است امام را در این تاریکی تنها نگذارم. با چند قدم فاصله آهسته به دنبال امام روانه شد.

ناگاه! متوجه شدم چیزی از دوش امام به زمین افتاد. در آن لحظه، آهسته صدای امام را شنیدم که فرمود: (خدایا! آنچه را که بر زمین افتاد به من بازگردان).

جلو رفتم و سلام کردم. امام از صدایم، مرا شناخت و فرمود:

- معلی تو هستی؟

- بلی معلی هستم.

ص: ۹۶

---

۱- ساییانی که مردم روزها برای در امان بودن از گرمای طاقت فرسا به زیر آن جمع می شدند و شب هنگام مکان مناسبی بود برای فقرا و افراد غریب که در آنجا بخوابند.



من پس از آنکه پاسخ امام علیه السلام را دادم، دقت کردم تا ببینم چه چیز بود که به زمین افتاد. دیدم مقداری نان بر روی زمین ریخته است. امام علیه السلام فرمود:

- معلى این ها را از روی زمین جمع کن و به من بده!

معلى نان ها را از روی زمین جمع کرد و به امام داد. انبان بزرگی پر از نان بود طوری که یک نفر به سختی می توانست آن را به دوش بکشد. معلى گفت:

اجازه بده این کیسه را به دوش بگیرم.

- خودم به این کار از تو سزاوارترم.

امام انبان نان را به دوش کشید و دو نفری راه افتادند، تا به ظله بنی ساعده رسیدند. آنجا مجمع فقرا و بیچارگان بود و محل کسانی که از خود منزل و ماوایی نداشتند.

همه به خواب رفته بودند حتی یک نفر هم بیدار نبود. نان ها را یکی یکی و دوتا دوتا در زیر جامه ی هر کدامشان می گذاشت به طوری که یک نفر هم باقی نماند. سپس عزم برگشتن نمود.

معلى گفت:

اینان که تو در این شب برایشان نان آوردی، آیا شیعه هستند و امامت شما را قبول دارند؟

امام فرمود:

- نه! ایشان معتقد به امامت من نیستند؛ اگر معتقد به امامت بودند نمک هم می آوردم! (۱)

ص: ۹۷

هارون پسر جهم نقل می کند:

هنگامی که حضرت صادق علیه السلام در (حیره) منصور دوانیقی را ملاقات نمود، من در خدمت ایشان بودم.

یکی از سران سپاه منصور پسر خود را ختنه کرده بود. عده ی زیادی از اعیان و اشراف را برای ولیمه دعوت کرد. امام صادق علیه السلام نیز از جمله دعوت شدگان بودند. سفره آماده شد و مهمانان بر سر سفره نشستند و مشغول غذا شدند. در این میان، یکی از مهمانان آب خواست. به عنوان آب، جامی از شراب به دستش دادند. جام که به دست او داده شد، فوراً امام صادق علیه السلام نیمه کاره از سر سفره حرکت کرد و از مجلس بیرون رفت. هر چه خواستند امام را دوباره برگردانند، برنگشت.

فرمود:

- این سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که: ((هر کس بر سر سفره ای بنشیند که در آنجا شراب باشد، لعنت خدا بر او خواهد بود.)) (۱)

ص: ۹۸

زید ابن اسامه نقل می کند که وقتی به زیارت امام صادق علیه السلام مشرف شدم، حضرت فرمودند:

- ای زید! چند سال از عمرت گذشته؟

گفتم: فلان مقدار.

فرمودند:

- عبادت های خود را اعاده کن!

این فرمایش حضرت مرا سخت متأثر نمود، به گریه افتادم.

حضرت فرمودند:

- چرا گریه می کنی؟

عرض کردم:

- زیرا با فرمایش خود از مرگ من خبر دادید!

حضرت فرمودند:

- ای زید! تو را بشارت باد که از شیعیان مایی و جاییت در بهشت خواهد بود. (۱)

ص: ۹۹

## ۴۶- شمش طلا و معجزه امام صادق علیه السلام.

گروهی از اصحاب امام صادق علیه السلام خدمت حضرت نشسته بودند که ایشان فرمودند:

- خزانه های زمین و کلیدهایش در نزد ماست، اگر با یکی از دو پای خود به زمین اشاره کنم، هر آینه زمین آنچه را از طلا و گنج ها در خود پنهان داشته، بیرون خواهد ریخت!

بعد، با پایشان خطی بر زمین کشیدند. زمین شکافته شد، حضرت دست برده قطعه طلایی را که یک وجب طول داشت، بیرون آوردند!

سپس فرمودند:

- خوب در شکاف زمین بنگرید!

اصحاب چون نگریستند، قطعاتی از طلا را دیدند که روی هم انباشته شده و مانند خورشید می درخشیدند.

یکی از اصحاب ایشان عرض کرد:

- یا بن رسول الله! خداوند تبارک و تعالی این گونه به شما از مال

ص: ۱۰۰

دنيا عطا كرده، و حال آنكه شيعيان و دوستان شما اين چنين تهيدست و نيازمند؟

حضرت در جواب فرمودند:

- براي ما و شيعيان ما خداوند دنيا و آخرت را جمع نموده است. ولايت ما خاندان اهلبيت بزرگترين سرمايه است، ما و دوستانمان داخل بهشت خواهيم شد و دشمنانمان راهي دوزخ خواهند گشت!<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۰۱

---

۱- بحار، ج ۱۰۴، ص ۳۷

## ۴۷- انسان هایی که در باطن، میمون و خوک اند!

ابوبصیر یکی از شیعیان پاک و مخلص امام صادق علیه السلام می گوید:

من با آن حضرت در مراسم حج شرکت نمودم.

هنگامی که به همراه امام علیه السلام کعبه را طواف می کردیم، عرض کردم:

- فدایت شوم، آیا خداوند این جمعیت بسیار را که در حج شرکت نموده اند می آمرزد؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

- ای ابا بصیر! بسیاری از این جمعیت که می بینی، میمون و خوک هستند!

عرض کردم:

- آنها را به من نشان بده!

آن حضرت دستی بر چشمان من کشید و کلماتی به زبان جاری نمود. ناگهان! بسیاری از آن جمعیت را میمون و خوک دیدم، وحشت کردم! سپس بار دیگر دستش را بر چشمان من کشید، آن گاه دوباره آنان را همان گونه که در ظاهر بودند دیدم. سپس

ص: ۱۰۲

فرمود:

- ای ابا بصیر! نگران مباش! شما در بهشت، شادمان هستید و طبقات دوزخ جای شما نیست.

سوگند به خدا! سه نفر، بلکه دو نفر، بلکه یک نفر از شما شیعیان حقیقی در آتش دوزخ نخواهد بود. (۱)

ص: ۱۰۳

---

۱- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۷۹

## ۴۸- آیه ای که مسیحی را مسلمان کرد

زکریا پسر ابراهیم می گوید:

من مسیحی بودم و مسلمان شدم. سپس جهت مراسم حج به سوی مکه حرکت کردم. در آنجا محضر امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم:

- من مسیحی بودم و مسلمان شده ام.

فرمود:

- از اسلام چه دیدی که به خاطر آن مسلمان شدی؟

- این آیه موجب هدایت من گردید که خداوند به پیامبر می فرماید: (ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشأ) (۱)

از مضمون این آیه دریافتم، اسلام دین کاملی است و از کسی که هیچ نوع مکتب و مدرسه ای ندیده، چنین سخنانی ممکن نیست و بنابراین باید به محمد صلی الله علیه و آله وسلم، وحی شده است.

حضرت فرمود:

- به راستی خدا تو را هدایت کرده.

ص: ۱۰۴



بعد، سه مرتبه گفتند:

- (اللهم اهده) خدایا! او را به راه ایمان هدایت فرما!

سپس فرمودند:

- پسر خان! هر چه می خواهی سؤال کن!

گفتم:

- پدر مادر و خانواده ام همه نصرانی هستند و مادرم کور است، آیا من که مسلمان شده ام و با آنان زندگی می کنم، می توانم در ظرف هایشان غذا بخورم؟

فرمودند:

- آنان گوشت خوک می خورند؟

گفتم:

- نه حتی دست به آن نمی زنند.

فرمودند:

- با آنان باش! مانعی ندارد.

آن گاه تأکید نمودند نسبت به مادرت - به خصوص - خیلی مهربانی کن و اگر مرد او را به دیگری واگذار مکن (خودت او را کفن و دفن کن) و به هیچ کس مگو که پیش من آمده ای، تا به خواست خدا در منی نزد من بیایی.

در منی خدمتشان رسیدم، مردم مانند بچه های مکتب، دور او را گرفته بودند و سؤال می کردند!

وقتی به کوفه بازگشتم، با مادرم بسیار مهربانی کردم، به او غذا می دادم و لباس و سرش را می شستم.

روزی مادرم گفت:

پسر جان! تو در موقعی که به دین ما بودی این طور با من مهربانی نمی کردی، اکنون چه سبب شده که این گونه با من رفتار

می کنی؟

گفتم:

- من مسلمان شده ام و مردی از فرزندان یکی از پیامبران خدا مرا به خوشرفتاری با مادر دستور داده است.

گفت:

- نه! او پسر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم است.

- مادرم گفت:

خود او باید پیامبر باشد، زیرا چنین سفارش هایی (در مورد احترام به مادر) روش خاص انبیاست.

- نه مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نخواهد آمد و او پسر پیغمبر است.

- دین تو بهترین ادیان است، آن را بر من عرضه کن!

من هم شهادتین را به او آموختم و او نیز مسلمان شد و نماز خواندن را نیز یاد گرفت و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را خواند.

بعد از مدتی مادرم مریض شد، رو به من گفتم:

- نور دیده! آنچه به من آموختی تکرار کن!

من شهادتین را برایش گفتم. شهادتین را گفت و در دم از دنیا رفت. صبحگاه، مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز خواندم و در قبرش گذاشتم. (۱)

ص: ۱۰۶

روزی جوانی به حضور امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد:

- سرمایه ندارم.

امام علیه السلام فرمود: درستکار باش! خداوند روزی را می رساند.

جوان بیرون آمد. در راه، کیسه ای پیدا کرد. هفتصد دینار در آن بود. با خود گفت: باید سفارش امام علیه السلام را عمل نمایم، لذا من به همه اعلام می کنم که اگر همیانی گم کرده اند نزد من آیند.

با صدای بلند گفت:

هر کس کیسه ای گم کرده، بیاید نشانه اش را بگوید و آن را ببرد.

فردی آمد و نشانه های کیسه را گفت، کیسه اش را گرفت و هفتاد دینار به رضایت خود به آن جوان داد.

جوان برگشت به حضور حضرت، قضیه را گفت.

حضرت فرمود:

- این هفتاد دینار حلال بهتر است از آن هفتصد دینار حرام و آن را خدا به تو رساند. جوان با آن پول تجارت کرد و بسیار غنی شد. (۱)

ص: ۱۰۷

## ۵۰- زن بی گناه!

بشار مکاری می گوید:

در کوفه خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شدم. حضرت مشغول خوردن خرما بودند. فرمود:

- بشار! بنشین با ما خرما بخور!

عرض کردم!

- فدایت شوم! در راه که می آمدم منظره ای دیدم که سخت دلم را به درد آورد و نمی توانم از ناراحتی چیزی بخورم!

فرمود:

- در راه چه مشاهده کردی؟

- من از راه می آمدم که دیدم که یکی از مأمورین، زنی را می زند و او را به سوی زندان می برد. هر قدر استغاثه نمود، کسی به فریادش نرسید!

- مگر آن زن چه کرده بود؟

- مردم می گفتند: وقتی آن زن پایش لغزید و به زمین

ص: ۱۰۸

خورد، در آن حال، گفت: لعن الله ظالمیک یا فاطمه. (۱)

امام علیه السلام به محض شنیدن این قضیه شروع به گریه کرد، طوری که دستمال و محاسن مبارک و سینه ی شریفش تر شد.  
فرمود:

- بشار! برخیز برویم مسجد سهله برای نجات آن زن دعا کنیم. کسی را نیز فرستاد، تا از دربار سلطان خبری از آن زن بیاورد.  
وارد مسجد سهله شدیم و دو رکعت نماز خواندیم. حضرت برای خلاصی آن زن دعا کرد و به سجده رفت، سر از سجده برداشت، فرمود:

- حرکت کن برویم! او را آزاد کردند!

از مسجد خارج شدیم، مرد فرستاده شده از دربار سلطان برگشت و در بین راه به حضرت عرض کرد:

رفتم به دربار دیدم زن را از حبس خارج نموده آوردند پیش حاکم وی از زن پرسید:

- چه کردی که تو را مامور دستگیر کرد؟ زن ماجرا را تعریف کرد.

حاکم دویست درهم به آن زن داد، ولی او قبول نکرد، حاکم گفت:

ما را حلال کن، این درهم را بردار! آن زن درهم را برنداشت، ولی آزاد شد.

ص: ۱۰۹

---

۱- خدا ستمکاران تو را لعنت کند ای فاطمه!

امام صادق علیه السلام فرمود:

- بشار! این هفت دینار را به او بدهید زیرا سخت به این پول نیاز دارد. سلام مرا نیز به وی برسانید.

وقتی که هفت دینار را به زن دادم و سلام امام علیه السلام را به او رساندم، آن زن از خوشحالی افتاد و غش کرد. به هوش که آمد گفت:

- آیا امام به من سلام رساند؟

- بلی!

و سه مرتبه این سؤال و جواب تکرار شد. آن گاه زن درخواست نمود سلامش را به امام صادق علیه السلام برسانم و بگویم که او کنیزایشان است و محتاج دعای حضرت.

پس از برگشت، ماجرا را به عرض امام صادق علیه السلام رساندم، آن حضرت به سخنان ما گوش داده و در حالی که می گریستند برایش دعا کردند. (۱)

ص: ۱۱۰

---

۱- بحار، ج ۱۰۰، ص ۴۴۱

## ۵۱- خرید نان به نرخ روز

امام صادق علیه السلام به معتب مسؤل خرج خانه ی خود فرمود:

- معتب اجناس در حال گران شدن است ما امسال در خانه گندم داریم؟

- بلی یا بن رسول الله! به قدری که چندین ماه را کفایت کند گندم ذخیره داریم.

- آن ها را به بازار ببر و در اختیار مردم بگذار و بفروش!

- یا بن رسول الله! گندم در مدینه نایاب است، اگر این ها را بفروشیم دیگر خریدن گندم برای ما میسر نخواهد شد.

- سخن همین است که گفتم، همه گندم ها را در اختیار مردم بگذار و بفروش!

- معتب بنا به دستور امام گندم ها را فروخت و نتیجه را گزارش داد

امام به او تاکید فرمود:

- بعد از این، نان خانه ی مرا روز به روز از بازار بخر؛ نان خانه ی

من نباید با نانی که در حال حاضر توده مردم مصرف می کنند، تفاوت داشته باشد. نان خانه ی من باید بعد از این ، نیمی از گندم و نیمی از جو.

من - بحمدالله - توانایی دارم که تا آخر سال خانه خود را با نان گندم به بهترین وجهی اداره کنم، ولی این کار را نمی کنم تا در پیشگاه الهی اقتصاد و محاسبه در زندگی را رعایت کرده باشم. [\(۱\)](#)

ص: ۱۱۲

---

۱- بحار، ج ۴۷، ۵۹



## ۵۲- ارشاد با بذل مال!

مدتی بود که شخصی دایم نزد امام کاظم علیه السلام می آمد و فحش و ناسزا می گفت. بعضی از نزدیکان حضرت که قضیه را چنین دیدند، به ایشان عرض کردند:

- اجازه بدهید ما این فاسق را بکشیم!

حضرت اجازه ندادند و از مکان و مزرعه ی او پرسیدند و سپس سوار بر مرکبی به مزرعه وی رفتند. آن مرد صدا زد:

- از میان زراعت من نیاید! حاصل مرا پایمال می کنید!

حضرت آمدند نزدیک ایشان پیاده شدند. با لبخندی در کنارش نشستند و سپس فرمودند:

- چقدر برای زراعت خرج کرده ای؟

گفت:

- صد دینار.

فرمود:

- چقدر امید دخل داری؟

ص: ۱۱۳

گفت:

- دویت دینار.

فرمود:

- این سیصد دینار را بگیر و مزرعه هم مال خودت باشد. خداوند آنچه را که امید داری به تو مرحمت می کند.

مرد پول را گرفت و پیشانی حضرت را بوسید. حضرت تبسم کرده، برگشت.

فردا که امام علیه السلام مسجد آمدند، آن مرد نشسته بود. وقتی که حضرت را دید گفت:

- الله اعلم حیث يجعل رسالته (۱)

اصحاب حضرت از وی پرسیدند دیروز چه می گفت، امروز چه می گوید؟

حضرت به اصحاب فرمودند:

- شما گفتید اجازه بده ما این مرد را بکشیم و لکن من با مبلغی پول او را اصلاح کردم! (۲)

ص: ۱۱۴

---

۱- خداوند داناتر است به اینکه رسالتش را در کدام خانواده قرار دهد.

۲- بحار، ج ۲۸، ص ۱۰۳

## ۵۳- نامه امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به استاندار یحیی بن خالد!

شخصی از اهالی ری نقل می کند:

یحیی بن خالد کسی را استاندار (والی) ما کرد. مقداری مالیات بدهکار بودم. از من می خواستند و من از پرداخت آن معذور بودم، زیرا اگر از من می گرفتند فقیر و بینوا می شدم.

به من گفتند والی از پیروان مذهب شیعه است، در عین حال ترسیدم که پیش او بروم، زیرا نگران بودم که این خبر درست نباشد و مرا بگیرند و به پرداخت بدهی مجبور ساخته و آسایشم را به هم بزنند.

تصمیم گرفتم برای حل این قضیه به خدا پناه برم، لذا به زیارت خانه خدا رفتم و خدمت مولایم امام موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم و از حال خود شکایت کردم.

آن حضرت پس از شنیدن عرایض من نامه ای این چنین به والی نوشت:

(بسم الله الرحمن الرحيم اعلم ان لله تحت عرشه ظلا لا يسكنه الا من اسدى

ص: ۱۱۵

الی اخیه معروفاً او نفس عنه کره، او ادخل علی قلبه سرورا، و هذا اخوک والسلام).

(بدان که خداوند را در زیر عرش سایه ای است که کسی در زیر آن ساکن نمی شود مگر آنکه فایده ای به برادرش رساند و یا مشکل او را بر طرف سازد و یا دل او را شاد کند و این برادر توست. والسلام).

پس از انجام حج به شهر خود باز گشتم و شبانه به نزد آن مرد رفتم و از او اجازه ی ملاقات خواستم و گفتم:

من پیک موسی بن جعفر علیه السلام هستم.

استاندار خود پابرهنه آمد و در را گشود و مرا بوسید و در آغوش گرفت و میان دو چشمم را بوسه زد.

هر بار که از من درباره ی دیدن امام علیه السلام می پرسید، همین کار را تکرار می کرد و چون او را از سلامتی حال آن حضرت مطلع می ساختم، شاد می گشت و خدا را شکر می کرد.

سپس مرا در خانه اش قسمت بالای اتاق نشانید و خود رو به رویم نشست. نامه ای را که امام خطاب به او نوشته و به من داده بود به وی تسلیم کردم. او ایستاد و نامه را بوسید و خواند.

سپس پول و لباس خواست پول ها را دینار دینار و درهم درهم و جامه ها را یک به یک با من تقسیم کرد، و حتی قیمت اموالی را که تقسیم آنها ممکن نبود به من می پرداخت.

وی هر چه به من داد می پرسید:

ص: ۱۱۶

برادر! آیا تو را شاد کردم؟

و من پاسخ می دادم:

آری! به خدا تو بر شادی من افزودی!

سپس دفتر مالیات را طلبید و هر چه به نام من نوشته بودند حذف کرد و نوشته به من داد مبنی بر این که من از بدهی مالیات معافم و من خداحافظی کردم و باز گشتم.

با خود گفتم: من که از جبران خدمت این مرد ناتوانم، جز آن که در سال آینده، هنگامی که به حج مشرف شدم برایش دعا کنم و وقتی محضر امام موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم از آنچه او برای من انجام داد آگاهش سازم.

همین کار را هم کردم و از آنچه میان من و آن مرد گذشته بود، سخن گفتم. سیمای آن حضرت از شادی برافروخته گشت.

عرض کردم:

- سرورم! آیا این خبر موجب خوشحالی شما شد؟

حضرت فرمود:

- آری! به خدا این خبر مرا و امیر المؤمنین علیه السلام و جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خدای متعال را مسرور

کرد. (۱)

ص: ۱۱۷

یک سال، هارون الرشید به زیارت کعبه رفته بود. هنگام طواف، دستور دادند مردم خارج شوند، تا خلیفه بتواند به تنهایی طواف کند.

چون هارون قصد طواف نمود، عربی از راه رسید و با وی به طواف پرداخت. (این عمل بر خلیفه جاه طلب گران آمد و با خشم اشاره کرد که مرد عرب را دور کنند.) مأمورین به مرد عرب گفتند:

- لحظه ای صبر کن تا خلیفه از طواف کردن فراغت یابد!

عرب گفت:

- مگر نمی دانید خداوند در این محل مقدس همه را برابر دانسته و در قرآن مجید فرموده است: سَوَاءٌ أَلْعَاكِفُ فِيهِ وَ أَلْبَادُ (۶۹)

چون هارون این سخن را از عرب شنید، به محافظ خود دستور داد که کاری به او نداشته باشد و او را به حال خویش بگذارد.

آن گاه خود به طرف حجرالاسود رفت تا مطابق معمول به آن را استلام

کند. ولی عرب آنجا هم پیش دستی نموده، قبل از وی، حجرالاسود را استلام کرد!

سپس هارون به مقام ابراهیم آمد که در آنجا نماز بخواند، باز هم عرب قبل از هارون به آنجا رسید و مشغول نماز شد. همین که هارون از نماز فارغ شد، دستور داد آن مرد را پیش او حاضر نمایند. وقتی وی این دستور را شنید گفت:

- من کاری با خلیفه ندارم، اگر خلیفه با من کاری دارد، خودش بیاید پیش من!

هارون ناگزیر آمد مقابل مرد عرب و سلام کرد، عرب هم جواب سلامش را داد.

پرسید:

- اجازه می دهی در اینجا بنشینم.

عرب گفت:

- اینجا ملک من نیست، اینجا خانه خدا است، ما همه در اینجا یکسانیم. اگر می خواهی بنشین.

(هارون از طرز سخن گفتن عرب ناراحت شد) به عرب گفت:

- می خواهم مسأله ای دینی از تو پرسم، اگر درست جواب ندادی، تو را اذیت خواهم کرد.

- سؤال تو برای یاد گرفتن است یا می خواهی مرا اذیت کنی؟

- البته منظور، یاد گرفتن است.

- بسیار خوب! ولی باید برخیزی و مانند شاگردی که می خواهد

چیزی از استاد سوال کند، مقابل من بنشین!

هارون برخاست، و در مقابل وی روی زمین نشست:

هارون پرسید:

- بگو بدانم، خداوند چه چیزی را بر تو واجب کرده است؟

- از کدام امر واجب سؤال می کنی؟ از یک واجب یا پنج واجب یا هفده واجب یا سی و چهار یا نود و چهار و یا صد و پنجاه و سه بر هفده عدد و از دوازده یکی و از چهل یکی و از دویست پنج عدد و از تمام عمر یکی و یکی به یکی؟!

هارون گفت:

- من از یک واجب از تو سؤال کردم، تو برایم عدد شماری کردی!

عرب گفت:

- اگر دین در دنیا بر پایه ی عدد و حساب استوار نبود، خداوند در روز قیامت برای مردم حساب باز نمی کرد. سپس این آیه را خواند:

((وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَاسٍ نَاصِبًا)) (۱)

در این هنگام، عرب خلیفه را به نام صدا کرد. هارون سخت خشمگین شد، طوری که برافروخته گردید، (زیرا به نظر خلیفه تمامی افراد به او باید امیر المؤمنین می گفتند) در حالی که آثار خشم و غضب در چهره اش آشکار بود گفت:

ص: ۱۲۰

---

۱- اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل (کارنیک و بدی باشد) آن را حاضر می کنم و کافی است که ما حساب کننده هستیم (سوره ی انبیاء ایه ی ۴۷)



- آنچه را که گفتی توضیح بده! اگر توضیح دادی آزاد هستی و گرنه، دستور می دهم بین صفا و مروه گردنت را بزنند!

نگهبان از خلیفه تقاضا کرد که او را به خاطر خدا و آن مکان مقدس نکشد!

مرد عرب از گفتار نگهبان خنده اش گرفت! هارون پرسید:

- چرا خندیدی؟

- از شما دو نفر خنده ام گرفت، زیرا نمی دانم کدام یک از شما نادان ترید؛ کسی که تقاضای بخشش کسی را می کند که اجلش رسیده، یا کسی که عجله برای کشتن می نماید نسبت به شخصی که اجلش نرسیده؟!!

هارون گفت:

- بالاخره آنچه را که گفتی توضیح بده!

عرب اظهار داشت:

- اینکه از من پرسیدی: آنچه خداوند بر من واجب نمود چیست؟ جوابش این است که خداوند خیلی چیزها را به انسان واجب نموده است.

اینکه پرسیدم: آیا از یک چیز واجب سؤال می کنی؟ مقصودم دین اسلام است (که قبل از هر چیزی پیروی از آن بر بندگان خدا واجب است).

منظورم از پنج، نمازهای پنجگانه، از هفده چیز، هفده رکعت نماز شبانه روزی و از سی و چهار چیز، سجده های نمازها و نود

ص: ۱۲۱

و چهار هم تکبیرات نمازهایی است که در شبانه روز می خوانیم و از صد و پنجاه و سه، در هفده عدد، تسبیح نماز است.

اما آنکه گفتم از دوازده عدد یکی، منظورم ماه رمضان است که از دوازده ماه، یک ماه واجب است. و آنچه گفتم از چهل یکی، هر کس چهل دینار طلا داشته باشد یک دینار واجب است زکات بدهد و گفتم از دویست، پنج، هر کس دویست درهم نقره داشته باشد، پنج درهم باید زکات بدهد.

اینکه پرسیدم: آیا از واجب در تمام عمر می پرسی؟ مقصودم زیارت خانه خداست که در تمام عمر یک بار بر مسلمانان با استطاعت واجب است و اینکه گفتم یکی به یکی، هر کس به ناحق کسی را بکشد باید کشته شود، خداوند می فرماید (النَّفْسِ بِالنَّفْسِ).

چون سخن عرب به پایان رسید، هارون از تفسیر و بیان این مسائل و زیبای سخن عرب بسیار خوشحال گشت و مرد عرب در نظرش بزرگ آمد و غضب تبدیل به مهربانی شد و یک کیسه طلا به عرب داد. آن گاه، عرب به هارون گفت:

- تو چیزهایی از من پرسیدی و من هم جواب دادم. اکنون من نیز از تو سؤال می کنم و تو باید جواب بدهی! اگر جواب دادی، این کیسه طلا مال خودت و می توانی آن را در این مکان مقدس صدقه دهی، اگر نتوانستی باید یک کیسه ی دیگر نیز به آن اضافه کنی تا بین فقرای قبیله ی خود تقسیم کنم.

هارون ناچار قبول کرد. عرب پرسید:

مردی صبح نگاه به زنی کرد که بر او حرام بود، ولی چون ظهر شد، حلال گشت، باز موقع عصر زن بر او حرام گردید. وقت مغرب حلال شد و نیز شب که فرا رسید مجدداً حرام گشت و بامداد فردا حلال شد و نیز در وقت ظهر بر وی حرام گردید و چون عصر شد، حلال گشت و در موقع مغرب حرام و شامگاه باز حلال گردید.

اکنون این مسائل را چگونه باید حل کرد؟ اگر میدانی حل کن!

هارون گفت:

- ای عرب! مرا به دریایی انداختی؛ تقاضا می کنم خودت پاسخ بدهی.

عرب گفت:

- عجب خلیفه ای هستی! شایسته نیست از حل مسایل فرو بمانی و ادعای خلافت بر مسلمین را هم داشته باشی.

هارون گفت:

- علم، مقام تو را بالا برده است، خودت بیان بفرما!

- زنی که صبح نگاه کردن آن مرد به او حرام بود، کنیز زر خرید دیگری بوده است، ولی موقع ظهر آن را از صاحبش خرید و بر وی حلال گشت. چون عصر شد، کنیز را آزاد کرد و بر وی حرام گردید و در مغرب او را تزویج نمود و به او حلال شد و شب او را طلاق داد، و لذا بر وی حرام گردید و بامداد فردا رجوع نمود بر وی حلال شد و هنگام ظهر ظهار کرد و به او حرام گشت و در عصر کفاره ی ظهار را داد و به او حلال شد و در مغرب زن مرتد شد و در

ص: ۱۲۳

نتیجه حرام گشت، ولی در موقع شب توبه کرد و به شوهرش حلال شد.

هارون تعجب کرد. دستور داد ده هزار درهم به او بدهند. عرب اظهار بی نیازی کرد. هارون گفت:

- می خواهی مقرری برای تعیین نمایم تا مادام العمر راحت بشوی؟

- آن کس که روزی تو را می دهد ما را فراموش نمی کند.

هارون گفت:

- اگر قرض داری، بگو ادا کنم.

- خداوند خودش قرض ها را ادا می کند.

هارون پرسید:

- نامت چیست؟

- موسی ابن جعفر (علیه السلام)!

چون هارون اولین زیارتش بود و حضرت هم تغییر لباس داده

بود - تا مردم او را نشناسند - آن بزرگوار را نشناخته بود. (۱)

ص: ۱۲۴

محمد بن سنان حکایت می کند که در خراسان نزد مولایم حضرت رضا علیه السلام بودم. مأمون در آن زمان حضرت را معمولاً در سمت راست خود می نشاند.

به مأمون خبر دادند که مردی دزدی کرده است. مأمون فرمان داد او را احضار کنند. چون حاضر شد، مأمون او را در قیافه ی مرد پارسایی مشاهده کرد که اثر سجده در پیشانی داشت. به او گفت:

- اف بر این آثار زیبا و بر این کار زشت! آیا با چنین آثار زیبا و ظاهری که از تو می بینم تو را به دزدی نسبت می دهند؟

مرد صوفی گفت:

- من این کار را به جهت اضطرار کرده ام، زیرا تو از پرداخت سهم من از خمس و غنایم، امتناع کرده ای.

مأمون گفت:

- تو در خمس و غنایم چه حقی داری؟

- خدای عزوجل خمس را به شش قسمت تقسیم کرد و فرمود:

ص: ۱۲۵

((هر غنیمت که به دست آورید خمس آن برای خدا و پیغمبر او و ذوی القربی و یتیمان و بینوایان و درماندگان در سفر است.))

و همچنین غنیمت را به شش قسمت تقسیم کرد و فرمود:

((غنیمتی که خدا از اهل قریه ها به پیغمبر خود ببخشد، برای خدا و پیغمبر او و ذوی القربی و یتیمان و بینوایان و درماندگان در سفر است؛ برای آنکه غنیمت، تنها در دست و حوزه توانگران شما به گردش نباشد.))

طبق این بیان، اکنون که در سفر مانده ام و بینوا و تهیدستم، تو مرا از حقم محروم ساخته ای.

مأمون گفت:

آیا من حکمی از احکام خدا و حدی از حدود الهی را با این حرف های ترک کنم؟

- اول به کار خود پرداز و خویش را پاک کن و آن گاه به تطهیر دیگران همت گمار! نخست حد خدا را بر نفس خود جاری کن و آن گاه دیگران را حد بزن!

مأمون دیگر نتوانست سخن بگوید، رو به حضرت رضا علیه السلام نمود و گفت:

- در این باره چه نظری دارید؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

- مقصود این مرد آن است که چون تو دزدی کرده ای او نیز دزدی کرده!

ص: ۱۲۶

مأمون از این سخن سخت برآشفت و آن گاه به مرد دزد گفت:

- به خدا قسم دست تو را خواهم برید.

مرد گفت:

- آیا تو دست مرا قطع می کنی در صورتی که خود، بنده ی منی؟!!

مأمون گفت:

- وای بر تو! من چگونه بنده ی تو شده ام؟!!

مرد گفت:

- از آنجا که مادر تو از مال مسلمان خریداری شده و تو بنده ی کلیه مسلمانان مشرق و مغربی، تا آن گاه که تو را آزاد کنند، و من تو را آزاد نکرده ام.

دیگر آنکه تو خمس را بلعیده ای! بنابراین، نه حق آل رسول را ادا کرده ای و نه حق مثل من و امثال مرا داده ای.

همچنین شخص ناپاک نمی تواند ناپاک مثل خود را پاک سازد، بلکه شخصی پاک باید آلوده ای را پاک نماید و کسی که خود حد به گردن دارد بر دیگری حد نمی تواند بزند، مگر آنکه اول از خود شروع کند! مگر نشنیده ای که خدای عز و جل می فرماید:

(آیا مردم را به نیکی فرمان می دهید و خویش را فراموش می کنید و حال آنکه کتاب خدا را تلاوت می کنید؟ آیا در این کار فکر نمی کنید.)

در این هنگام، مأمون رو به حضرت رضا علیه السلام کرد و گفت:

- رای شما درباره این مرد چیست؟

ص: ۱۲۷

حضرت رضا علیه السلام اظهار داشتند:

- خدای جل جلاله به محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

خدای را حجت بالغه ای هست که به بندگان داده و حجت بالغه حجتی است که چون به شخص نادان رسد همچون شخص دانا آن را بفهمد و دنیا و آخرت قائم به همین جهتند اکنون این مرد بر تو دلیل آورده است.

چون سخن به اینجا رسید، مأمون فرمان داد تا مرد صوفی را رها کنند.

پس از آن، مدتی در میان مردم ظاهر نشد و در مورد حضرت رضا علیه السلام فکر می کرد تا آنکه آن بزرگوار را مسموم ساخت و شهید کرد.

ص: ۱۲۸



## ۵۶- مأمون و شکار ماهی!

روزی مأمون که به قصد شکار از قصر خود بیرون آمده بود، در گذرگاه به عده ای از کودکان که امام جواد علیه السلام هم در میان آنان بود، برخورد نمود. کودکان همگی گریختند، جز آن حضرت! مأمون گفت:

اورا پیش من بیاورید!

آن گاه از او پرسید:

- چرا با کودکان دیگر نگریختی؟

حضرت جواب داد:

- من گناهی نکرده بودم که بگریزم و مسیر هم آن قدر تنگ نبود که کنار بروم تا راه تو باز شود. از هر کجا که می خواستی می توانستی بروی.

مأمون پرسید:

- تو کیستی؟

آن بزرگوار پاسخ داد:

ص: ۱۲۹

- من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب!

مأمون پرسید:

- از نظر علمی چه سطحی؟

امام علیه السلام جواب داد:

- از من درباره ی اخبار آسمان ها را بپرس!

مأمون از او جدا شد و به راه خود ادامه داد، باز سفیدی بر روی دستش بود می خواست با آن شکار کند.

مأمون باز را رها کرد و باز پرواز کرد، به طوری که مدتی از دیده ها ناپدید شد و پس از زمانی، در حالی که ماهی ای را زنده صید کرده بود، باز گشت. مأمون ماهی را به آشپزخانه فرستاد. سپس به اطرافیانش گفت:

- مرگ آن کودک، امروز - به دست من - فرا رسیده است!

آن گاه فرزند امام جواد علیه السلام را که در بین تعدادی از کودکان بود احضار کرد. از او پرسید:

- تو از اخبار آسمان و زمین چه می دانی؟

امام جواد علیه السلام پاسخ داد:

- من از پدرم و پدرانم از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و ایشان از جبرئیل و جبرئیل از پروردگار جهانیان شنیدم که فرمود:

میان آسمان و زمین دریایی است مواج و متلاطم که در آن ماهیانی است که شکم هاشان سبز و پشت هاشان نقطه های سیاه

ص: ۱۳۰

دارد، پادشاهان آنها را با بازهای سفیدشان شکار می کنند تا دشمنان را با آنها بیازمایند!

مأمون با شنیدن این پاسخ گفت:

- تو و پدرانت و جدت و پروردگارت همه راست گفتید! (۷۸)

ص: ۱۳۱

در اواخر تابستان و در شب دوازدهم ماه رجب سال ۲۱۸ (ه-ق) مأمون خلیفه عباسی از دنیا رفت و در ناحیه طرسوس (۱) به خاک سپرده شد. برادرش معتصم زمام خلافت را عهده دار گشت.

معتصم که از هر راه ممکن جهت تثبیت پایه های زمامداری خویش تلاش می کرد، برای جلوگیری از خطرهای احتمالی از ناحیه امام جواد علیه السلام و اینکه تحت مراقبت شخصی قرار گیرند، ایشان را از مدینه به بغداد آورد.

هنوز از اقامت امام علیه السلام در بغداد مدت زیادی نگذشته بود که به اشاره معتصم خلیفه عباسی به وسیله زهر آن حضرت به شهادت رسیدند. این حادثه، به دنبال ماجرای پیش آمد که داستانش چنین است.

زرقان دوست صمیمی ابن ابی دآد (۲) بود می گوید:

ص: ۱۳۲

---

۱- طرسوس از نواحی مرزی میان سرزمین اسلام و کشور روم بود.

۲- از قضات مأمون.

روزی این ابی دُآد از نزد معتصم بازگشت در حالی که سخت غمگین بود. علت اندوه را جویا شدم. پاسخ داد:

- امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم.

گفتم:

- چرا؟

جواب داد:

- به خاطر واقعه ای که از ابوجعفر، امام جواد علیه السلام، در حضور معتصم علیه من رخ داد.

- مگر چه پیش آمد؟

- دزدی را نزد مجلس خلیفه آوردند دزد به سرقت خود اعتراف کرد و از خلیفه خواست با اجرای حد او را پاک سازد. خلیفه فقها را گرد آورد و ابوجعفر امام جواد علیه السلام را نیز حاضر کرد، از ما پرسید دست دزد از کجا باید قطع شود؟ من گفتم:

از میچ دست.

گفت:

به چه دلیل؟

گفتم:

دست از انگشتان است تا میچ، زیرا که خداوند در آیه (تیمم) فرموده است: (فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم) (۱) منظور از این آیه، انگشتان تا میچ دست است.

ص: ۱۳۳

---

۱- پس از آن (خاک) بر صورت ها و دست های خود مسح کنید. مائده/۶.

عده ای از فقها نیز با من موافق شدند و گفتند دست دزد باید از میچ قطع گردد، ولی عده ای دیگر گفتند دست دزد را از آرنج باید قطع کرد، چون خداوند در آیه وضو می فرماید: (و ایدکم الی الرفاق) یعنی (دست های خویش را تا آرنج ها بشوید!) و این آیه دلالت دارد بر اینکه حد دست آرنج است.

سپس معتصم رو به ابوجعفر امام جواد علیه السلام کرد و پرسید:

در این مسأله چه نظر دارید؟

ایشان اظهار نمود:

حاضران در این باره سخن گفتند، مرا معاف بدار!

معتصم بار دیگر سخنش را تکرار کرد و او عذر خواست. در آخر، معتصم گفت تو را به خداوند سوگند! آنچه را در این باره می دانی بگو.

امام جواد علیه السلام گفت:

حال که مرا قسم دادی، نظرم را می گویم. اینها به خطا رفتند زیرا فقط انگشتان دزد باید قطع شد، و کف دست بماند.

معتصم پرسید:

دلیل این فتوا چیست؟

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود است سجده با هفت عضو بدن تحقق می یابد، صورت (پیشانی)، دو کف دست، دو سر زانو، دو پا (دو انگشت بزرگ پا). بنابراین، اگر دست دزد از میچ یا از آرنج قطع

ص: ۱۳۴

شود، دیگر دستی برای او نمی ماند تا هنگام سجده آن را بر زمین گذارد.

و نیز خدای متعال فرموده است:

(و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا) (سجده گاهها از آن خداست. پس هیچ کس را...) منظور از سجده گاهها اعضای هفتگانه است که سجده بر آنها انجام می گیرد، و آنچه برای خداست قطع نمی شود.

معتصم از این بیان خوشش آمد و دستور داد فقط انگشتان دزد را قطع کردند..

ابن ابی دُآد می گفت:

در این هنگام، حالتی بر من رخ داد که گویی قیامت بر پا شده است و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.

پس از سه روز نزد معتصم رفته به او گفتم:

توصیه خیرخواهانه خلیفه بر من واجب است، من اکنون سخنی به او می گویم که می دانم به واسطه ی آن وارد آتش می شوم.

معتصم گفت:

کدام سخن؟

گفتم:

خلیفه در مجلس خویش، فقها و علما را برای حکمی از احکام دین جمع می کند و از آنان در شرایطی که رؤسای لشگری و کشوری حضور دارند و تمام گفتگوها را می شنوند، حکم مسأله ای را می پرسند و آنان جواب می دهند، ولی نظر فقها را نمی پذیرند و تنها سخن

ص: ۱۳۵

مردی را قبول می کنند که نیمی از مسلمانان به امامت و پیشوایی وی اعتقاد دارند و ادعا می کنند که او سزاوار خلافت است، این کار برای خلیفه پسندیده نیست!

در این هنگام سیمای خلیفه دگرگون شد و تکانی خورد و گفت:

خداوند تو را پاداش دهد که مرا توصیه خوبی کردی.

سپس روز چهارم به یکی از دبیران (کتاب) دستور داد ابو جعفر، (امام جواد علیه السلام)، را به خانه اش دعوت کند. او نیز چنین کرد، ولی امام پذیرفت و عذر خواست. اما وی در دعوت خویش اصرار ورزید و گفت: واجب است به خانه ام بیایی تا من از مقدم شما تبرک جویم. زیرا چند تن از وزرای خلیفه به دیدار شما مایل است.

ناچار! دعوت وی را پذیرفت و به خانه اش رفت، اما آنان در غذای وی زهر ریخته بودند.

به محض اینکه از غذا میل نمود، احساس کرد آغشته به زهر است، از این رو تصمیم گرفت حرکت کند. میزبان از ایشان خواست بماند ولی حضرت در پاسخ عرض کرد:

اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر است!

امام جواد علیه السلام، برای مدتی سخت ناراحت بود تا آنکه زهر در اعضای بدنش اثر کرد و چشم از جهان فرو بست. (۱)

ص: ۱۳۶



شخصی از یوسف بن یعقوب، پیش متوکل، سخن چینی کرد. متوکل دستور داد برای مجازات احضارش کنند.

یوسف نذر کرد: اگر خداوند او را به سلامت به خانه اش برگرداند و از متوکل آسیبی به او نرسد، صد اشرفی به حضرت امام علی النقی (علیه السلام) پرداخت نماید.

در آن موقع، خلیفه حضرت را از حجاز به سامرا آورده و خانه نشین کرده بود و از لحاظ معیشت در سختی به سر می برد.

یوسف همین که به دروازه ی سامرا رسید با خود گفت: خوب است قبل از آنکه پیش متوکل بروم، صد دینار را خدمت امام (علیه السلام) بدهم، اما چه کنم که منزل امام (علیه السلام) را نمی شناسم و از طرف دیگر، متوکل هم ملاقات با ایشان را قدغن کرده، کسی نمی تواند به خانه ی حضرت برود.

در این موقع، به خاطر رسید که مرکبم را آزاد بگذارم، شاید به لطف خداوند - بدون پرسش - به منزل حضرت برسم. چون  
مرکب

را به اختیار خود گذاشتم. از کوچه و بازارها گذشت تا بر در منزلی ایستاد. هرچه سعی کردم، حرکت نکرد و از آنجا رد نشد.  
از کسی پرسیدم:

خانه از کیست؟

گفت:

به منزل ابن الرضا امام رافضیان است!

این حادثه را نشانی بر عظمت امام (علیه السلام) دانستم در این حال، غلامی از اندرونی خانه بیرون آمد و گفت:

- یوسف بن یعقوب تو هستی؟

گفتم

- بلی!

گفت:

- پیاده شو!

پیاده شدم. مرا به داخل خانه برد.

با خود گفتم: این دلیل دوم بر حقیقت این بزرگوار، که غلام، ندیده مرا شناخت! سپس گفت:

. صد اشرفی را که نذر کرده بودی به من بدهید.

با خود گفتم: این هم دلیل سوم بر حقانیت آن حضرت، پول را دادم و غلام رفت و کمی بعد دوباره آمد. مرا به داخل منزل برد.

دیدم مرد شریفی نشسته است. فرمود:

- ای یوسف آیا آن قدر دلیل ندیدی که اسلام اختیار کنی؟

ص: ۱۳۸

گفتم:

- به اندازه ی کفایت دیدم.

فرمود:

- هیئات! تو مسلمان نمی شوی، ولی فرزند تو اسحق، مسلمان و شیعه خواهد شد.

ای یوسف! مردم خیال می کنند محبت و دوستی شما به ما فایده ندارد، به خدا سوگند چنین نیست. هر که به ما محبتی نماید بهره اش را می بیند: چه از اهل اسلام و چه غیر اسلام. آسوده خاطر پیش متوکل برو و هیچ تشویش نداشته باش! چون وقتی تو وارد این شهر شدی، خداوند ملکی را مقرر ساخت تا تو را به اینجا بیاورد و

این حیوان که تو را آورد در آخرت داخل بهشت خواهد شد.

طبق گفته ی امام (علیه السلام) پسر او اسحق، مسلمان شد. (۱)

ص: ۱۳۹

متوکل عباسی می کوشید با اتکاً بر نیروی نظامی خویش مخالفانش را بترساند.

به همین جهت، یک بار لشگر خود - که به نود هزار تن می رسید دستور داد که توبره اسب خویشش را از خاک سرخ پر کنند و در صحرای وسیعی، آنها را روی هم بریزند.

سربازان به فرمان متوکل عمل کردند و از خاک های ریخته شده، کوه بزرگ به وجود آمد. متوکل بر بالای تپه رفت و امام هادی علیه السلام را به نزد خود فراخواند و گفت: (شما را خواستم تا لشگر مرا تماشا کنی! به علاوه، او دستور داده بود همه، لباس های جنگ (به نام تجفاف) بپوشند و سلاح بگیرند و با بهترین آرایش و کاملترین سپاه آماده شوند.

غرض این بود که انقلابیون را تهدید کنند و در این میان بیشتر از امام هادی علیه السلام نگرانی وجود داشت که مبادا به پیروانش فرمان نهضت علیه متوکل را بدهد!

حضرت هادی علیه السلام به متوکل فرمود:

- آیا می خواهی من هم سپاه خود را به تو نشان دهم؟

متوکل پاسخ داد:

- آری!

امام دعایی کرد! ناگهان میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب از فرشتگان مسلح پر شد. خلیفه از مشاهده ی این منظره غش کرد!<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۴۱

---

۱- بحار، ج ۵ ص ۱۵۴-۱۵۵

## ۶۰- فیلسوف و ناسازه های قرآنی!

زمانی اسحاق کندی - از دانشمندان صاحب نام عراق بود - تصمیم گرفت پیرامون به ظاهر ناسازه ها و ضد و نقیض های موجود در آیات قرآنی کتابی بنویسد! برای نگارش چنین کتابی در خانه نشست و مشغول نوشتن گردید. روزی یکی از شاگردان وی محضر امام عسگری (علیه السلام) رسید و جریان را اطلاع داد. حضرت به او فرمود:

- آیا بین شما مرد هوشمند و رشیدی نیست که استادان را از نوشتن کتابی که درباره قرآن شروع کرده بازدارد و پشیمان سازد؟

عرض کرد:

- ما همگی از شاگردان او هستیم. چگونه ممکن است او را از عقیده اش منصرف کنیم؟

امام فرمود:

- آیا حاضری آنچه را که به تو می آموزم در محضر استادت انجام دهی؟

عرض کرد:

ص: ۱۴۲

- بلی! فرمود:

- پیش او برو! با وی با لطف و گرمی رفتار کن، طوری که نسبت به یکدیگر انس یابید. در کارهایی که می خواهید انجام دهد یاریش نما!

هنگامی که کاملاً انس گرفتی، بگو برای من سؤالی پیش آمده، اجازه می خواهم بگویم و از شما توقع این اجازه هست. سپس بگو: اگر خالق این قرآن نزد شما بیاید و این مسأله را مطرح کند که ممکن است منظور وی از گفتار خود غیر از آن معانی ای باشد که شما معنی می کنید، چه؟ او در جواب می گوید:

این احتمال ممکن است.

زیرا که استادت به خوبی می فهمد چه میگویی. وقتی که با سخن تو مجاب شد، به او بگو شما از کجا مقصود قرآن را درک نموده اید؟ شاید مقصود، آن مطالبی نباشد که شما گمان برده اید! |

آن مرد نزد فیلسوف کندی رفت و طبق دستور امام، پس از مانوس شدن با فیلسوف، مطلب را با وی در میان گذاشت.

کلام وی چنان مؤثر افتاد که به او گفت: - سخت را دوباره بگو! مرد دوباره گفت. فیلسوف پس از کمی تأمل اظهار داشت:

به اینکه گفتی، به اعتبار لغت، احتمال دارد و از لحاظ دقت نظر نیز پسندیده می باشد.

ص: ۱۴۳

(به روایتی دیگر) فیلسوف به او گفت:

- تو را سوگند می دهم که بگویی این مطلب را از کجا گرفته ای؟

مرد ابتدا آن را به خود نسبت میدهد و بعد با اصرار فیلسوف حقیقت را می گوید و اظهار می دارد:

- امام حسن عسگری یادم داد.

فیلسوف گفت:

. حالا- حقیقت را گفتی، زیرا که چنین مطلبی خارج نمی شود مگر از این خانه، سپس دستور می دهد همه ی آنچه را که

نوشته بود بسوزانند! (۱)

ص: ۱۴۴

---

۱- بحار، ج ۵۰، ص ۳۱۱



## ۶۱- تولد امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف

حضرت حجه بن الحسن امام عصر (عجل الله تعالی فرجه شریف) در پانزدهم شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری در شهر سامرا چشم به جهان گشود.

حکیمه دختر امام محمد تقی (علیه السلام) نقل می کند که امام حسن عسگری (علیه السلام) مرا خواست و فرمود:

- عمه! امشب نیمه شعبان است، نزد ما افطار کن! خداوند در این شب فرخنده حجت خود را به زودی آشکار خواهد کرد.

عرض کردم:

- مادر نوزاد کیست؟

فرمود:

- نرجس.

گفتم:

- فدایت شوم! من که اثری از حاملگی در این بانوی گرامی نمی بینم!

فرمود:

ص: ۱۴۵

- مصلحت این است. همان طور که گفتم خواهد شد.

وارد خانه شدم. سلام کردم و نشستم. نرجس خاتون آمد، کفش ها را از پایم در آورد و گفت:

- بانوی من! شب بخیر!

گفتم:

- بانوی من و خاندان ما تویی!

گفت:

- نه! من کجا و این مقام بزرگ؟

گفتم:

- دخترم! امشب خداوند فرزندی به تو عنایت می فرماید که سرور دنیا و آخرت خواهد بود.

تا این سخن را از من شنید در کمال حُجب و حیا نشست. من نماز شام را خواندم و افطار کردم و خوابیدم.

نصف شب بیدار شدم و نماز شب را خواندم، دیدم نرجس خوابیده و از وضع حمل در او اثری نیست، پس از تعقیب نماز به خواب رفتم.

مدتی نگذشت که با اضطراب بیدار شدم، دیدم نرجس هم بیدار است و نمازش را می خواند، ولی هیچ گونه آثار وضع حمل در او دیده نمی شود، از وعده امام کمی شک به دلم راه یافت.

در این هنگام، امام حسن عسگری (علیه السلام) از محل خود با صدای بلند مرا صدا زد و فرمود: (لا تعجلی یا عمه فان الامر قد قرب)

ص: ۱۴۶

(عمه! عجله نکن که وقت ولادت نزدیک است.)

پس از شنیدن صدای امام (علیه السلام) مشغول خواندن سوره الم سجده و یس شدم.

ناگاه! نرجس با اضطراب از خواب بیدار شد و برخاست، من به او نزدیک شدم و نام خدا را بر زبان جاری کردم، پرسیدم آیا در خود چیزی احساس می کنی؟ گفت:

- بلی عمه!

گفتم:

- نگران نباش و قدرت قلب داشته باش، این همان مژده ای است که به تو دادم.

سپس من و نرجس را چند لحظه خواب گرفت. بیدار شدم، ناگاه! مشاهده کردم که آن نور دیده متولد شده و با اعضای هفتگانه روی زمین در حال سجده است. او را در آغوش گرفتم، دیدم از آرایش ولادت پاک و پاکیزه است.

در این هنگام، امام حسن عسگری (علیه السلام) مرا صدا زد:

عمه! پسر من بیاور!

من آن مولود را به نزد وی بردم. امام (علیه السلام) او را به سینه چسبانید و زبان خود را به دهان وی گذاشت و دست بر چشم و گوش او کشید و فرمود:

- (تکلم یا بُنی) فرزندم با من حرف بزن.

آن نوزاد پاک گفت:

ص: ۱۴۷

- اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمد رسول الله.

سپس صلواتی به امیر المؤمنین (علیه السلام) و سایر ائمه تا پدرش امام حسن عسگری (علیه السلام) فرستاد، سپس ساکت شد.

امام (علیه السلام) فرمود:

- عمه! او را نزد مادرش ببر تا به او نیز سلام کند و باز نزد من بیاور!

او را پیش مادرش بردم. سلام کرد و مادرش جواب سلامش را داد! بار دیگر او را نزد پدرش برگردانیدم. [\(۱\)](#)

ص: ۱۴۸

---

۱- بحار، ج ۵۱، ص ۲

## ۶۲- ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف

علامه مجلسی (ره) از قول پدرش نقل می کند که می گفت:

در زمان ما شخص صالح و مؤمنی به نام امیر اسحق استر آبادی (ره) بود که چهل بار پیاده به مکه رفته بود، و بین مردم مشهور شده بود که او طی الارض دارد - یعنی چندین فرسخ را در یک لحظه طی می کرده - در یکی از سال ها او به اصفهان آمد. من باخبر شدم و به دیدارش رفتم. پس از احوالپرسی از وی پرسیدم:

- آیا شما طی الارض دارید؟ در بین ما چنین شهرت یافته است؟

در جواب گفت:

در یکی از سالها با کاروان حج به زیارت خانه خدا می رفتم به محلی رسیدیم، که آنجا با مکه هفت یا نه منزل (بیش از پنجاه فرسخ) راه بود. من به علتی از کاروان عقب مانده و کم کم به طور کلی از آن جدا شدم. و جاده اصلی را گم کرده حیران و سرگردان بودم.

تشنگی چنان بر من غالب شد که از زندگی مأیوس گشتم. چند بار فریاد زدم:

ص: ۱۴۹

- یا اباصالح! یا اباصالح! (امام زمان)! ما را به جاده هدایت فرما!

ناگاه شبیحی از دور دیدم و به فکر فرو رفتم! پس از مدت کوتاهی آن شبیح در کنارم حاضر شد. دیدم جوانی گندم گون و زیبا است که لباس تمیزی به تن کرده و سیمای بزرگان را دارد. بر شتری سوار بود و ظرف آبی همراه خود داشت. به او سلام کردم، جواب سلام مرا داد و پرسید:

- تشنه هستی؟

- آری!

ظرف آب را به من داد و از آن آب نوشیدم. سپس گفت:

- می خواهی به کاروان برسی؟

مرا بر پشت سر خود سوار شتر کرد و به جانب مکه حرکت کردیم. عادت من این بود که هر روز دعای حرز یمانی را می خواندم. مشغول خواندن آن دعا شدم. در بعضی از جمله ها آن شخص ایراد می گرفت و می گفت:

چنین بخوان!

چیزی نگذشت که از من پرسید:

- اینجا را می شناسی؟

نگاه کردم، دیدم در مکه هستم.

امر کردند:

- پیاده شو!

وقتی پیاده شدم، او بازگشت و از نظرم ناپدید شد. در این

ص: ۱۵۰

وقت فهمیدم که او حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه شریف) بوده است.

از فراق او و از اینکه او را نشناختم متأسف شدم. بعد از گذشت هفت روز، کاروان ما به مکه رسید.

افراد کاروان، چون از زنده ماندن من مأیوس شده بودند، یکباره مرا در مکه دیدند و از این رو، بین مردم مشهور شدم که من (طی الارض) دارم.

علامه مجلسی (ره) در پایان اظهار می کند که پدرم گفت:

دعای حرز یمانی را نزد وی خواندم و آن را تصحیح کردم، شکر خدا که او به من اجازه نقل و تصحیح آن را داد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۵۱

---

۱- بحار، ج ۵۲، ص ۱۷۵

## ۶۳- ابوراجح حلی و امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف

ابوراجح از شیعیان مخلص شهر حله (۱)، سرپرست یکی از حمام های عمومی آن شهر بود، بدین جهت، بسیاری از مردم او را می شناختند.

در آن زمان، فرماندار حله شخصی ناصبی به نام مرجان صغیر بود. به او گزارش دادند که ابوراجح حمامی از بعضی اصحاب منافق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدگویی می کند. فرماندار دستور داد او را آوردند.

آن قدر به صورت وی مشت و لگد زدند که دندانهایش کنده! همچنین زبانش را بیرون آوردند و با جوالدوز سوراخ کردند و بینی اش را نیز بریدند و او را با وضع بسیار دلخراشی به عده ای از اوباش سپردند. آنها ریسمان بر گردن او کرده و در کوچه و خیابان های شهر حله می گرداندند!

به قدری از بدنش خون رفت و به او صدمه وارد شد که دیگر نمی توانست حرکت کند کسی شک نداشت که او می میرد.

ص: ۱۵۲

---

۱- یکی از شهرهای عراق که در نزدیک نجف اشرف واقع است.



فرماندار تصمیم گرفت او را بکشد، ولی جمعی از حاضران گفتند:

- او پیرمرد فوتوتی است و به اندازه ی کافی مجازات شده و خواه ناخواه به زودی می میرد، شما از کشتن او صرف نظر کنید!  
به خاطر اصرار زیاد مردم، فرماندار او را آزاد کرد.

اما فردای همان روز، مردم با کمال تعجب دیدند که او مشغول نماز است و از هر لحاظ سالم است و دندانهایش در جای خود قرار گرفته، و زخمهای بدنش خوب شده و هیچ گونه اثری از آن همه زخم نیست! حیران شدند و با تعجب از او پرسیدند:

- چطور شد که این گونه نجات یافتی و گویی اصلا تو را کتک نزدند؟!

ابوراجح گفت:

- من وقتی که در بستر مرگ افتادم، حتی با زبان نتوانستم دعا و تقاضای کمک از مولایم حضرت ولی عصر (عج) نمایم؛ لذا در قلبم متوسل به آن حضرت شدم و از آن حضرت درخواست عنایت

وقتی که شب کاملاً تاریک شد، ناگهان! خانه ام نورانی گشت! در همان لحظه، چشمم به جمال مولایم امام زمان (عج) افتاد، او جلو آمد و دست شریفش را بر صورتم کشید و فرمود:

- برخیز و برای تأمین معاش خانواده ات بیرون برو! خداوند تو را شفا داد!

ص: ۱۵۳

اکنون می بینید که سلامتی کامل خود را باز یافته ام.

خبر سلامتی و تغییر عجیب وضع و حال او - ز پیرمردی ضعیف به فردی سالم و قوی - همه جا پیچید و همگان فهمیدند.

فرماندار حله به مأمورینش دستور داد ابوراجح را نزد وی حاضر کنند. ناگاه! فرماندار مشاهده نمود، قیافه ی ابوراجح عوض شده و کوچکترین اثری از آنهمه زخمها در صورت و بدنش دیده نمی شود! ابوراجح دیروز با ابوراجح امروز قابل مقایسه نبود!

رعب و وحشتی تکان دهنده بر قلب فرماندار افتاد، او آن چنان تحت تأثیر قرار گرفت که از آن پس، رفتارش با مردم حله (که اکثر شیعه بودند) عوض شد. او قبل از این جریان، وقتی که در حله به جایگاه معروف به «مقام امام (عج)» می آمد، به طور مسخره آمیزی پشت به قبله مینشست تا به آن مکان شریف توهین کرده باشد؛ ولی بعد از این جریان، به آن مکان مقدس می آمد و با دو زانوی ادب، در آنجا رو به قبله می نشست و به مردم حله احترام می گذاشت. لغزش های ایشان را نادیده میگرفت و به نیکوکاران نیکی می کرد. در عین حال، عمرش چندان به درازا نپایید. [\(۱\)](#)

ص: ۱۵۴

قسمت دوم: معاصرین ائمه (علیه السلام)، نکته ها و گفته ها

اشاره

ص: ۱۵۵



شرطه الخمیس» افرادی بودند که با علی (علیه السلام) شرط و پیوند ناگسستنی برقرار نمودند و با نظامی خاصی تا سر حد شهادت در آمادگی کامل برای دفاع از حریم مقدس علی (علیه السلام) به سر می بردند، و از این جهت آنان را «شرطه الخمیس» می گفتند که به پنج گروه تقسیم شده بودند: گروه پیشرو، گروه مراقب از قلب لشکر، گروه مراقب طرف راست لشکر، گروه مراقب طرف چپ لشکر، گروه ذخیره.

این سازمان، قبل از خلافت علی (علیه السلام) تحت نظر آن حضرت پی ریزی شد و اعضای مرکزی آن افرادی مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و جابر بن عبدالله انصاری و ... بودند و در زمان خلافت علی (علیه السلام) به پنج، شش هزار نفر رسیدند.

و اما اصبع بن نباته که از پارسان وارسته بود، سابقه ی بسیار نیکی در اسلام داشت و در عصر خلافت علی (علیه السلام) ایام کهولت را میگذراند و از افراد متنفذ و سرشناس سازمان شرطه الخمیس به شمار می آمد. از او پرسیدند: «چرا شما را شرطه الخمیس

میگویند؟»

در پاسخ گفت:

. ما در حضور امیر مؤمنان علی (علیه السلام) متعهد شدیم تا خود را در راه او فدا کنیم و آن حضرت فتح و پیروزی را برای ما ضمانت کرد.

ابوالجارود می گوید:

از اصبح پرسیدم: مقام حضرت علی (علیه السلام) در نزد شما چگونه است؟

پاسخ داد:

- نمی دانم منظورت چیست! ولی همین قدر بدان که شمشیرهای ما همواره همراه ما است، هر کس را علی (علیه السلام) اشاره کند که سزایش مرگ است، امر ایشان را اطاعت می کنیم.

حضرت به ما فرمود:

من به شما (در مقابل جانبازی شما) طلا و نقره را شرط نمی کنم، بلکه شرط و عهد شما تنها کشته شدن در راه حق است!

در میان بنی اسرائیل، افرادی این گونه به عهد و پیمان خود وفا کردند، و خداوند نیز مقام پیامبری قوم یا قریه ی خودشان را به ایشان داد. و شما در این مقام و منزلت هستید، جز اینکه پیامبر نمی باشید. [\(۱\)](#)

ص: ۱۵۸

مردی که دو پا و دو دست او قطع شده بود و هر دو چشمش نیز کور بود، فریاد می زد:

- خدایا مرا از آتش نجات بده! شخصی به او گفت:

- از برای تو مجازاتی باقی نمانده، باز می گویی خدا تو را از آتش نجات بدهد؟

گفت:

- من در کربلا بودم، وقتی که امام حسین (علیه السلام) کشته شد، شلوار و بند شلوار گرانبهائی در تن آن حضرت دیدم. با توجه به اینکه همه ی لباسهایش را غارت کرده بودند، فقط همین شلوار مانده بود. دنیا پرستی مرا بر آن داشت تا آن بند قیمتی شلوار در آورم.

به طرف پیکر حسین (علیه السلام) نزدیک شدم، همین که خواستم آن بند را بیرون بکشم، دیدم آن حضرت دست راستش را بلند کرد و روی آن بند نهاد! نتوانستم دستش را کنار بزنم، به این خاطر، دستش را

قطع کردم! همین که خواستم آن بند را بیرون آورم، دیدم آن حضرت دست چپش را بلند کرد و روی آن بند نهاد! هر چه کردم نتوانستم دستش را از روی بند بردارم، لذا دست چپش را نیز بریدم! باز تصمیم گرفتم آن بند را بیرون آورم، صدای ترس آور زلزله ای را شنیدم! ترسیدم و کنار رفتم و شب در همان جا کنار بدن های پاره پاره ی شهدا خوابیدم.

ناگاه! در عالم خواب، دیدم که گویا محمد(صلی الله علیه و آله) همراه علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) امام (علیه السلام) را بوسید و سپس فرمود:

- پسر من تو را کشتند، خدا کسانی را که با تو چنین کردند بکشد!؟ شنیدم امام حسین (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

- شمر مرا کشت و این شخص که در اینجا خوابیده، دستهایم را قطع کرد.

فاطمه (سلام الله علیها) به من روی کرد و گفت:

به خداوند دستها و پاهایت را قطع و چشم هایت را کور نماید و تو را داخل آتش نماید؟

از خواب بیدار شدم. دریافتم که کور شده ام و دستها و پاهایم قطع شده. سه دعای فاطمه (سلام الله علیها) به استجابت رسیده و هنوز چهارمی آن - یعنی ورود در آتش - باقی مانده، این است که می گویم:

. خدایا! مرا از آتش نجات بده!<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۶۰



هنگامی که معاویه پسر یزید، از خلافت کناره گیری کرد، بر منبر رفته و این چنین سخنرانی نمود:

- من علاقه ندارم بر شما ریاست کنم و مطمئن هم نیستم. زیرا که میبینم شما علاقه ای به خلافت من ندارید. ولی شما گرفتار حکمرانی خاندان ما شده اید و ما نیز گرفتار شما مردمیم!

جدم معاویه برای به دست آوردن خلافت با علی بن ابی طالب (علیه السلام) که به خاطر سابقه و مقامش به خلافت شایسته بود!! - جنگید و میدانید که مرتکب چه اعمال زشتی شد و شما هم میدانید چه

کردید و عاقبت نیز گرفتار نتیجه ی عمل خود شده و به گور رفت، بعد از معاویه، پدرم یزید عهده دار خلافت شد و خوب بود که ایشان چنین کاری را نمی کرد، چون شایستگی خلافت را نداشت.

وی کاری که نمی بایست بکنند، انجام داد و فکر میکرد که کار خوبی را انجام می دهد و بالاخره طولی نکشید که از بین رفت و آتش فساد او خاموش شد. و اینک رفتار زشتش غم مرگ او را از

یادمان برده است.

آن گاه گفت:

. اکنون من نفر سوم این خانواده هستم، افراد بی علاقه به خلافت من، بیشتر از افرادی است که به خلافت من علاقه مند هستند. من هرگز بار گناه شما را به دوش نمیکشم! بیایید خلافت را از من بگیرید و به هر کس که مایلید بسپارید؟

مروان بلند شد و گفت:

- شما به روش عمر رفتار کن!

پاسخ داد:

- به خدا سوگند! اگر خلافت گنجینه ای بود، ما سهم خود را برداشتیم، اگر هم گرفتاری بود، برای نسل ابوسفیان، همین اندازه بس است، و از منبر پایین آمد.

مادرش به او گفت:

- ای کاش چون لکه ی ..... می شدی!

در جواب مادر گفت:

- من نیز همین آرزو را داشتم تا دیگر نمی فهمیدم خداوند آتشی دارد که هر معصیت کار و هر کسی را که حق دیگری را بگیرد، با آن عذاب می کند. (۱)

ص: ۱۶۲

عبدالملک مروان، خلیفه ی اموی در مکه سخنرانی می کرد. همین که سخنانش به پند و موعظه رسید، مردی از میان جمعیت برخاست و گفت:

- بس است، بس است! شما امر می کنید ولی خود عمل نمی کنید و نهی می کنید، اما از کارهای زشت نمی پرهیزید، پند می دهید ولی پند نمی گیرید. آیا ما از کردار شما پیروی کنیم، یا مطیع گفتار شما باشیم؟!

اگر بگویید پیرو روش ما باشید، چگونه می توان از ستمگران پیروی کرد یا به چه دلیل ما از گناهکارانی اطاعت کنیم که اموال خدا را ثروت خود می دانند و بندگان او را بنده ی خویش حساب میکنند؟ و اگر بگویید از دستورات ما اطاعت نمایید و نصیحت ما را بپذیرید، آیا ممکن است آن کس که خود را پند نمی دهد، دیگری را نصیحت کند؟ مگر اطاعت از کسی که عادل نیست جایز است؟

اگر بگویید، علم را در هر کجا یافتید بگیرید و نصیحت را از هر که باشد بپذیرید، شاید در میان ما کسانی باشند که بهتر از شما سخن بگویند و زیباتر حرف بزنند؟

از خلافت دست بردارید و نظام قفل و بند را کنار گذارید تا آنان که در شهرها در به در گردیده و در بیابان ها آواره شده اند پیش بیایند و این خلافت را به طور شایسته اداره کنند.

به خدا سوگند! ما هرگز از شما پیروی نکرده ایم و شما را مسلط بر مال و جان و دین خود نساخته ایم تا مانند ستمگران با ما رفتار کنید. ما به وضع زمان خود آگاهیم و منتظر پایان مدت حکومت شما، و تمام شدن همه ی رنجها و محنتهای خود هستیم.

هر کدام از شما که بر سریر حکومت تکیه زند مدت معینی دارد و به زودی پرونده ای که همه ی کردار و اعمال کوچک و بزرگ در آن نوشته شده می خواند و آن وقت خواهد فهمید که ستمگران چه ظلم هایی روا داشته اند!

در این هنگام، یکی از مأموران مسلح خلیفه، پیش آمده و او را گرفت، دیگر از سرنوشت او خبری نشد! (۱)

ص: ۱۶۴

## ۶۸- اجرای جنایت حمید بن قحطبه!

عبداللہ بزاز نیشابوری می گوید:

من با حمید بن قحطبه ی طوسی معامله داشتم. روزی برای دیدار او بار سفر بستم. وقتی به آنجا رسیدم، از آمدن من با خبر شد! هنوز لباس سفر بر تن داشتم که مرا احضار کرد. این قضیه در ماه رمضان، وقت نماز ظهر اتفاق افتاد.

به نزد او رفتم. وی را در اتاقی دیدم که آب از وسط آن می گذشت! سلام کردم. حمید تشت و آفتابه ای آورد و دست هایش را شست. مرا نیز توصیه به شستن دست ها نمود. سپس سفرهی غذا را پهن کردند.

من فراموش کرده بودم که اکنون ماه رمضان است و من روزه هستم! اما پس از چندی یادم آمد و بلافاصله دست از غذا کشیدم. حمید از من پرسید:

- چه شد؟ چرا غذا نمی خوری؟

پاسخ دادم:

- ماه رمضان است. من نه بیمارم و نه عذر دیگری دارم تا روزه ام

ص: ۱۶۵

را افطار کنم، اما شما چرا روزه نیستید؟!

امیر گفت:

من علت خاصی برای خوردن روزه ام ندارم و از سلامت نیز برخوردارم.

سپس چشمانش پر از اشک شد و گریست! پس از آنکه از خوردن فراغت یافت از او پرسیدم:

- علت گریستن شما چیست؟

جواب داد:

- هارون الرشید هنگامی که در طوس بود، در یکی از شب ها مرا خواست. چون به محضر او رفتم، دیدم رو به روی وی شمعی در حال سوختن است و شمشیری آخته نیز دیده میشود و خدمتکار او هم ایستاده بود. هنگامی که در برابر وی قرار گرفتم، سرش را پایین انداخت و دستور داد به خانه ام برگردم.

از رسیدنم به منزل چندانی نگذشته بود که مأمور هارون آمد و گفت:

خلیفه با تو کار دارد.

گفتم:

انالله! می ترسم هارون قصد کشتن مرا داشته باشد. اما چون در برابر وی حاضر شدم، از من پرسید:

- از امیرالمؤمنین چگونه اطاعت می کنی؟

گفتم:

- با جان و مال و خانواده و فرزندانم.

ص: ۱۶۶

هارون تبسمی کرد و دستور داد برگردم.

چون به خانه ام رسیدم باز فرستاده‌ی هارون آمد و گفت:

- امیر با تو کار دارد.

من در پیشگاه هارون حاضر شدم و او در همان حالت گذشته اش نشسته بود. از من پرسید:

- از امیر المؤمنین چگونه اطاعت می کنی؟ گفتم:

- با جان و مال و خانواده و فرزند و دین.

هارون خندید و سپس به من گفت:

- این شمشیر را بگیر و آنچه این غلام به تو دستور می دهد، به جای آر!

خادم شمشیر را گرفت و به من داد و مرا به حیاطی که در آن قفل بود آورد. در را گشود، ناگهان! در وسط حیاط با چاهی رو به رو شدیم و سه اتاق نیز دیدیم که در همه ی آنها قفل بود. خادم در یکی از اتاق ها را باز کرد. در آن اتاق بیست تن پیر و جوان را که همگی به زنجیر بسته شده و موها و گیسوانشان روی شان هایشان ریخته بود، دیدم. به من گفت:

- امیر المؤمنین تو را به کشتن همه ی اینها فرمان داده است.

آنان همه علوی و از نسل علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) بودند. خادم یکی یکی آنان را می آورد و من هم گردن ایشان را با شمشیر می زدم، تا آنکه آخرینشان را نیز گردن زدم! سپس خادم جنازه‌ها و سرهای کشتگان را در آن چاه انداخت.

آنگاه، خادم در اتاق دیگری را گشود. در آن اتاق هم بیست

نفر علوی از نسل علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) به زنجیر بسته شده بودند.

خادم گفت:

- امیرالمؤمنین فرموده است که اینان را بکشی! بعد یکی یکی آنان را پیش من می آورد و من گردن میزدم و او هم سرها و جنازه های آنان را به چاه می ریخت تا آنکه همه را کشتم. سپس در اتاق سوم را گشود و در آن هم بیست تن از فرزندان علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) با گیسوان و موهای فرو ریخته به زنجیر کشیده شده بودند.

خادم گفت: □ امیرالمؤمنین فرموده است که اینان را نیز بکشی.

باز به شیوه ی قبل همه را کشتیم تا این که از آنان تنها پیر مردی باقی مانده بود. آن پیر به من گفت:

- نفرین بر تو ای بدبخت! روز قیامت هنگامی که تو را نزد جد ما رسول الله (صلی الله علیه و آله) بیاورند تو چه عذری خواهی داشت که شصت تن از فرزندان آن حضرت را که زاده علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) بودند، به قتل رساندی؟

در این هنگام دست ها و شانه هایم به لرزه افتاد. خادم نگاهی غضبناک به من کرد و مرا اجازه ی ترک وظیفه نداد! لذا آن پیر را نیز کشتم و خادم جسد او را به چاه افکندم! اکنون با این وصف، روزه و نماز من چه سودی برایم خواهد داشت، حال آنکه در آتش، جاودان خواهم ماند! (۱)

ص: ۱۶۸



## ۶۹- چوب خلال و یک سال معطلی!

احمد پسر خواری می گوید:

- آرزو داشتم سلیمان دارانی، یکی از عرفا را در خواب بینم.

پس از یک سال، او را در خواب دیدم.

به او گفتم:

- استاد! خداوند با تو چه کرد؟

گفت:

- از جایی می آمدم، قدری همزم در آنجا دیدم، چوبی به اندازه چوب خلال از آن ها برداشتم، نمی دانم خلال کردم یا نه!

اکنون یک سال است که برای حساب همان چوب معطل هستم. (۱)

ص: ۱۶۹



قسمت سوم: پیامبران الهی، پیامبران و امت های گذشته

اشاره

ص: ۱۷۱



در دوران فرمانروایی حضرت سلیمان در شام، بلقیس ملکه ی سبا در یمن حکومت می کرد. هیأتی از جانب سلیمان به یمن رفتند و عظمت و توان قدرت سپاه سلیمان را به ملکه ی سبا گزارش دادند.

ملکه ی سبا با فراست دریافت که ناچار باید تسلیم فرمان سلیمان که فرمان حق و توحید است گردد و برای حفظ لشکر و سلامتی خود، هیچ راهی جز پیوستن به امت سلیمان ندارد.

بدین جهت، با گروهی از بزرگان و اشراف قوم خود به سوی شام حرکت کردند تا از نزدیک تحقیق بیشتری را انجام دهند.

وقتی که سلیمان از آمدن بلقیس و همراهان به طرف شام اطلاع یافت، به حاضران فرمود:

کدام یک از شما توانایی دارد، پیش از آنکه آنان به اینجا بیایند، تخت ملکه ی سبا را برای من بیاورد.

عفریتی از جن (یکی از گردنکشان جنیان) گفت:

- من آن را نزد تو می آورم، پیش از آنکه از مجلس برخیزی

سلیمان گفت:

- من می خواهم کار از این زودتر انجام گیرد.

آصف بن برخیا گفت:

. من آن تخت را قبل از آن که چشم بر هم زنی، نزد تو خواهم آورد.

لحظه ای نگذشت که سلیمان تخت بلقیس را در کنار خود دید و بی درنگ به ستایش و شکر خدا پرداخت.

سپس سلیمان دستور داد تا تخت را جا به جا نموده، اندکی تغییر دهند و هنگامی که بلقیس وارد شد از او پرسند، آیا این تخت او است یا نه؟ ببینید چه جواب می دهد.

طولی نکشید بلقیس و همراهانش به حضور سلیمان رسیدند. شخصی به تخت او اشاره کرد و به بلقیس گفت:

- آیا تخت تو این گونه است؟

بلقیس با کمال زیرکی در جواب گفت:

- گویا خود آن تخت است.

بلقیس متوجه شد که تخت خود اوست و از طریق غیرعادی جلوتر از او به آنجا آورده شده، لذا تسلیم حق شد و آیین حضرت سلیمان را پذیرفت. او قبلاً نیز نشانه هایی از حقانیت نبوت سلیمان را دریافته بود. به هر حال، به آیین سلیمان پیوست و به نقل مشهور با سلیمان ازدواج کرد و هر دو در ارشاد مردم به سوی یکتا پرستی کوشیدند

(۱).

ص: ۱۷۴

## ۷۱- ایراد بنی اسرائیلی!

از امام رضا(علیه السلام) نقل است:

مردی از بنی اسرائیل، یکی از بستگان خود را کشت و جسد او را بر سر راه مردی از بهترین بازماندگان یعقوب (سباط بنی اسرائیل) گذاشت. سپس به خونخواهی او بر آمد.

حضرت موسی (علیه السلام) دستور دادند، گاوی بیاورند تا کشف حقیقت کنند. ایشان توضیح خواستند. حضرت فرمود:

. اگر هر نوع گاوی می آوردند در اطاعت ایشان کافی بود، ولی چون توضیح خواستند و سخت گرفتند، خداوند هم بر ایشان سخت گرفت. لذا دستور این است:

آن گاو نه پیر و از کار افتاده باشد و نه بکر و جوان، بلکه میان این دو!

باز پرسیدند:

- چه رنگی باشد؟

حضرت موسی فرمود:

ص: ۱۷۵

- زرد رنگ، طوری که بیننده را خوش آید.

گفتند: - ای موسی! مشخصات گاو هنوز مبهم است واضح تر بفرما!

موسی گفت:

- گاوی که به شخم زدن آرام و نرم نشده و برای زراعت، آبکشی نکرده باشد، بدون عیب بوده و غیر از رنگ اصلی اش رنگ دیگری در آن نباشد.

بالاخره مشخصات با مشخصات گاوی انطباق یافت که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود. وقتی که برای خرید پیش او رفتند، گفت:

- نمی فروشم، مگر اینکه پوست گاو را پر از طلا نمایم!

گفتار جوان را به حضرت اطلاع دادند، فرمود:

- چاره ای نیست باید بخرید! آنان نیز به همان قیمت خریدند و آن را کشتند.

دم گاو (۱) را بر مرد مقتول زدند و او زنده شد، گفت:

- یا نبی الله! پسر عمویم مرا کشته است، نه آن کسی که ادعا می کنند.

- این گونه راز قتل بر همه آشکار شد. یکی از پیروان و اصحاب موسی گفت:

- یا نبی الله! این گاو قصه ی شیرینی دارد.

حضرت فرمود:

ص: ۱۷۶

---

۱- در بعضی مدارک زبان گاو آمده است



- آن قصه چیست؟

مرد گفت:

- جوان صاحب این گاو، نسبت به پدر و مادر خویش خیلی مهربان بود. روزی او جنسی خرید. برای گرفتن پول، پیش پدر آمد، او را در خواب یافت.

چون نخواست پدر را از خواب شیرین بیدار کند، از معامله صرف نظر کرد، هنگامی که پدر بیدار شد، جریان را به او عرض کرد.

پدر گفت:

- کار نیکویی کردی، به خاطر آن، این گاو را به تو بخشیدم.

حضرت موسی علیه السلام گفت:

- ببینید! این فواید نیکی به پدر و مادر است. (۱)

ص: ۱۷۷

---

۱- بحار، ج ۱۲، ص ۲۶۲

## ۷۲- گزارشی از جهنم!

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که حضرت عیسی (علیه السلام) با پیروانش سیاحت می کرد. به دهکده ای رسید که تمام ساکنین آن در بین راه و خانه هایشان مرده بودند. حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود:

- اینان به مرگ طبیعی نمرده اند، قطعاً گرفتار غضب الهی شده اند، اگر غیر از این بود یکدیگر را دفن می کردند.

پیروانش گفتند:

- ای کاش ما می دانستیم قضیه ی اینان چه بوده است!

به عیسی (علیه السلام) خطاب رسید مردگان را صدا بزن! یک نفر از آنان تو را جواب خواهد داد.

حضرت عیسی صدا زد:

- ای اهل قریه!

یکی از آنان پاسخ داد:

- بلی! چه می گویی یا روح الله؟

- حالتان چگونه است و قضیه ی شما چه بوده است؟

- ما صبحگاه با کمال سلامتی و آسوده خاطر سر از خواب

ص: ۱۷۸

برداشتیم، شبانگهان اما همه در هاویه افتادیم!

- هاویه چیست؟

- دریایی از آتش است که کوه های آتش در آن موج می زند.

- به چه جهت به این عذاب گرفتار شدید؟

- محبت دنیا و اطاعت از طاغوت ما را چنین گرفتار نمود.

- چه اندازه به دنیا علاقه داشتید؟

- مانند علاقه کودک شیرخوار به پستان مادر! هر وقت دنیا به ما روی می آورد خوشحال می شدیم و هرگاه روی برمی گرداند غمگین می گشتیم.

آن گاه حضرت عیسی (علیه السلام) مکثی کردند و سپس پرسیدند:

- تا چه حد از طاغوت اطاعت می کردید؟

- هر چه می گفتند اطاعت می نمودیم.

- چرا از میان مردگان فقط تو جوابم دادی؟

- زیرا آنان دهانشان لجام آتشین زده شده و ملائکه تندخو و سختگیری مأمور آنان هستند. من در میان آنان بودم ولی در رفتار از ایشان پیروی نمی کردم.

هنگامی که عذاب خداوند نازل شد، مرا نیز فرا گرفت. اکنون با یک موی کنار جهنم آویزانم، می ترسم در میان آتش بیفتم!

عیسی (علیه السلام) رو به جانب پیروانش کرد و گفت:

- در زباله دان خوابیدن و نان جوین خوردن شایسته خواهد بود، اگر دین انسان سالم بماند. [\(۱\)](#)

ص: ۱۷۹

امام محمد باقر(علیه السلام) نقل می فرماید:

در میان بنی اسرائیل، عابدی به نام جریح بود. او همواره در صومعه ای به عبادت می پرداخت.

روزی مادرش نزد وی آمد و او را صدا زد، او چون مشغول عبادت بود به مادرش پاسخ نداد، مادر به خانه اش بازگشت. بار دیگر پس از ساعتی به صومعه آمد و جریح را صدا زد، باز جریح به مادر اعتنا نکرد. برای بار سوم باز مادر آمد و او را صدا زد و جوابی نشنید.

از این رفتار فرزند دل مادر شکست و او را نفرین کرد.

فردای همان روز، زن فاحشه ای که حامله بود نزد او آمد و همان جا درد زایمانش گرفت و بچه ای را به دنیا آورده و نزد جریح گذاشت و ادعا کرد که آن بچه فرزند نامشروع این عابد است.

این موضوع شایع شد و سرزبان ها افتاد. مردم به یکدیگر می گفتند: کسی که مردم را از زنا نهی می کرد و سرزنش می نمود، اکنون خودش زنا کرده است.

ماجرا به گوش شاه وقت رسید که عابد زنا کرده است. شاه فرمان اعدام عابد را صادر کرد. در آن هنگام که مردم برای اعدام عابد جمع شده بودند، مادرش آمد و وقتی او را آن گونه رسوا دید، از شدت ناراحتی به صورت خود زد و گریه کرد.

جریح به مادر رو کرد و گفت:

- مادرم ساکت باش! نفرین تو مرا به اینجا کشانده است، و گرنه من بی گناه هستم.

وقتی که مردم این سخن را از جریح شنیدند به عابد گفتند:

- ما از تو نمی پذیریم، مگر اینکه ثابت کنی این نسبتی که به تو می دهند دروغ است.

عابد (که در این هنگام مادرش دیگر از او نارضایتی نداشت) گفت:

- طفلی را که به من نسبت می دهند، پیش من بیاورید!

طفل را آوردند و او با زبان واضح گفت:

- پدرم فلان چوپان است.

به این ترتیب، پس از رضایت مادر، خداوند آبروی از دست رفته عابد را بازگردانید، و تهمت هایی که مردم به جریح می زدند برطرف شد.

پس از آن، جریح سوگند یاد کرد که هیچ گاه مادر را از خود ناراضی نکند و همواره در خدمت او باشد. (۱)

ص: ۱۸۱

## ۷۴- کرمی درون بینی قاضی!

در بین بنی اسرائیل قاضی ای بود که میان مردم عادلانه قضاوت می کرد. وقتی که در بستر مرگ افتاد، به همسرش گفت:

- هنگامی که مُردم، مرا غسل بده و کفن کن و چهره ام را بپوشان و مرا بر روی تخت (تابوت) بگذار، که به خواست خدا، چیز بد و ناگوار نخواهی دید.

وقتی که مُرد، همسرش طبق وصیت او رفتار کرد. پس از چند دقیقه که روپوش را از روی صورتش کنار زد، ناگهان! کرمی را دید که بینی او را قطعه قطعه می کند. از این منظره وحشت زده شد! روپوش را به صورتش افکند، و مردم آمدند و جنازه او را بردند و دفن کردند.

همان شب در عالم خواب، شوهرش را دید. شوهرش به او گفت:

- آیا از دیدن کرم وحشت کردی؟

زن گفت:

ص: ۱۸۲

- آری!

قاضی گفت:

- سوگند به خدا! آن منظره وحشتناک به خاطر جانب داری من در قضاوت راجع به برادرت بود!

روزی برادرت با کسی نزاع داشت و نزد من آمد. وقتی برای قضاوت نزد من نشستند، من پیش خود گفتم: خدایا حق را با برادر زلم قرار بده!

وقتی که به نزاع آنان رسیدگی نمودم، اتفاقاً حق با برادر تو بود، و من خوشحال شدم. آنچه از کرم دیدی، مکافات اندیشه من بود که چرا مایل بودم حق با برادر زلم باشد و بی طرفی راحتی در خواهش قلبی ام به خاطر هوای نفس - حفظ نکردم. (۱)

ص: ۱۸۳

---

۱- بحار، ج ۱۴، ص ۴۸۹

## ۷۵- علت واژگونی یک شهر!

مردی از بنی اسرائیل کاخی زیبا و محکم ساخت و خوراک های مختلفی به عنوان غذا آماده نمود و تنها از توانگران شهر دعوت کرد و مستمندان را وانهاد. هنگامی که بدون دعوت، از مستمندان نیز کسانی آمدند، به آنان گفته شد این غذا برای امثال شما نیست!

خداوند دو فرشته به شکل مستمندان فرستاد و به آنان نیز همان حرف ها را گفتند. خدای تعالی به دو فرشته امر فرمود در قیافه توانگران در آن مجلس حاضر شوند!

هنگامی که در قیافه توانگران وارد مجلس شدند، آن ها را گرامی داشتند و در صدر مجلس نشاندند.

از این رو خداوند به هر دو فرشته امر نمود:

آن شهر و هر که در آن است را به زمین فرو برند. (۱)

ص: ۱۸۴



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

